۶.۳

گفت‌وگوی جهانی

۴ شماره در سال به ۱۶ زبان

دموکراسی هند در جنگ با خودش — ناندینی سوندار

توتالیتاریسم در ترکیه — جیهان توگال

پایان لولیسم در برزیل — روی براگا

سیاست‌های کارگری در آرژانتین نئولیبرال — رودولفو آلبرت

روایتی ژرف از جناح راست آمریکایی — آرلی هوکسچایلد

دانشگاه و جامعه‌شناسی

> ظهور دانشگاه‌های شرکتی در بریتانیا
> «نبردهای جامعه‌شناسی» در کانادا

یادبود

> جان اوری، ۲۰۱۶ - ۱۹۴۶

ستون ویژه

> کمپین‌های دانشجویی برضد خشونت جنسی
> راه سوم موندرائون
> ترجمه گفتگوی جهانی به زبان رومانیایی

مجله

انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی

سال ششم / شمارهٔ سه / سپتامبر ۲۰۱۶

http://isa-global-dialogue.net

گفتگوی جهانی

> سرمقاله

پوپولیسم قرن بیست و یکم

مجله گفتگوی جهانی بین سال‌های ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۴، با خوش‌بینی از جنبش‌های اجتماعی چون بهار عربی، جنبش اشغال، جنبش خشمگین‌ها ، جنبش کارگری، جنبش دانش‌آموزی، جنبش محیط‌زیستی و مبارزات علیه سلب مالکیت روستایی ارائه داد که سراسر جهان را فرا گرفته بود، گزارش‌هایی ارائه نمود. این خوش‌بینی کوتاه بود، چنان‌که دنبالهٔ این جنبش‌ها تغییراتی را به جریان انداخت که به موجی از جنبش‌های پوپولیستی ارتجاعی و رژیم‌های اقتدارگرا منجر شد. این شماره به همین خیزش جناح راست می‌پردازد: تحلیل آرلی هوکسچایلد از ترامپ‌گرایی و تی پارتی در ایالات متحده؛ بررسی جیهان توگال از چرخش سلطه‌جویانه در رژیم ترکیه؛ تبیین روی براگا از کودتای حزب راست در برزیل؛ تجزیه و تحلیل رودولفو آلبرت از چرخش نئولیبرالی در آرژانتین؛ و تصویر گویای ناندینی سوندار از خشونت ادامه‌دار علیه جنبش ناکزالی در هند. همانطور که قبلاً بحث کردیم، می‌توانیم این جنبش‌ها را برحسب تحلیل کارل پولانی از بسط بیش از حد بازار ببینیم. به طور خاص، امروز قانون سرمایه مالی به جهانی شدن بی‌ثباتی منجر شده و باعث افزایش تغییر موضع بین جنبش‌های پوپولیستی جبهه چپ و راستی شده، که هر دو در ردّ سیاست‌های پارلمانی با هم وجه اشتراک دارند.

ما می‌توانیم در محل کار در سیستم‌های دانشگاهی‌مان هم شاهد مالی شدن باشیم. بنابراین، در این شماره هو بینون به تحلیل مدیریت‌گرایی ناکارآمد می‌پردازد که از آن جایی بر سیستم دانشگاهی بریتانیا غالب شده است، که می‌کوشند به‌لحاظ اقتصادی روی پای خود بایستند. وی تشریح می‌کند که چگونه سیستم ارزیابی «رجحان» تحقیق باعث میان‌مایگی می‌شود و چگونه اتکا بر شهریه‌ها، دانشجویان را به مصرف‌کننده و دانشگاه‌ها را به عوامل تبلیغاتی تبدیل کرده است که بر سر به حداکثر رساندن «رضایت» دانشجو با یکدیگر رقابت می‌کنند. این سوال همچنان باقی است که آیا مدل اشتراکی بریتانیا بقیهٔ جهان را هدایت می‌کند یا چنان‌که نیل مک لافلینو آنتونی پادفات در مورد کانادا شرح می‌دهند، میانه‌روی حاکم خواهد شد - اگرچه حتی در اینجا هم جهان دانشگاهی مجبور به فائق آمدن بر نخست وزیری محافظه کار است.

چهار یادداشت سپاس و قدردانی از زندگی و کار جان اوری که به شکل غم‌انگیز و غیرمنتظره‌ای در ماه مارس امسال درگذشت، منتشر کرده‌ایم. جان اوری یکی از اصیل‌ترین و پرکارترین جامعه‌شناسان جهان بود که در بسیاری از حوزه‌ها پیشگام به حساب می‌آمد: از تغییر شکل سرمایه‌داری تا اهمیت گردشگری که برنامه تحقیقاتی‌ای را حول تحرکات اجتماعی و جغرافیایی به راه انداختند؛ از گرم شدن کرهٔ زمین تا کتاب اخیر و بسیار نگران‌کننده‌اش، برون‌مرزسپاری (gnirohsffO) که به اقتصاد در خفای در حال گسترشی پرداخته که در حال تشدید نابرابری‌های جهانی و نقض حقوق بشر است. او به‌خوبی در یادها خواهد ماند، به عنوان یکی از پیشگامان جامعه‌شناسی آینده که شجاعانه فجایعی را پیش‌بینی کرد که سیارهٔ ما در حال عزیمت به سوی آنها است.

سه مقاله دیگر هم داریم: در مورد جنبش‌های دانش‌آموزی علیه آزار جنسی که در حال شکوفا شدن در آمریکا است؛ دفاعی از تعاونی موندراگون بزرگ در مقابل بدگویانش؛ و در نهایت، این‌که چگونه تیم رومانیایی گفتگوی جهانی با چالش‌های ترجمه مواجه می‌شود. امیدواریم که سایر تیم‌ها نیز دربارهٔ تجربیاتشان در مورد ترجمه جامعه‌شناسی از انگلیسی به زبان‌های ملیت‌های مختلف بنویسند.

> گفت‌وگوی جهانی را به ۱۶ زبان در وب‌سایت انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی دنبال کنید.

> نوشته‌هایتان را به نشانی burawoy@berkeley.edu بفرستید.

ناندینی سوندار، جامعه‌شناس برجستهٔ هندی در حوزهٔ خشونت سیاسی و مؤلف جنگل سوزان، به تشریح جنگ هند در ایالت مرکزی چتیسگر می‌پردازد.

جیهان توگال، جامعه‌شناس تُرک و نویسندهٔ انقلاب منفعل: جذب چالش اسلامی به سرمایه‌داری، ترکیه را نوعی مدل توتالیتاریسم قرن ۱۲ معرفی می‌کند.

روی براگا، مفسر مشهور طبقات پریکاریا و ظهور و سقوط حزب کارگران در برزیل، به تحلیل بحران‌های اخیر در سیاست برزیل می‌پردازد.

GD

گفتگوی جهانی با کمک سخاوتمندانهٔ **انتشارات SAGE** امکان‌پذیر شده است.

> در این شماره

سرمقاله: جامعه‌شناسی حاشیه‌ها ۲

> تفوق جناح راست

حکومتی دموکراتیک در جنگ با خود
ناندینی سوندار، هند ۴

توتالیتاریسم در ترکیه: پایه‌گذار یک رویه یا شگفتی فرهنگی؟
جیهان توگال، ایالات متحده آمریکا ۷

پایان لولیسم و کودتای کاخ در برزیل
روی براگا، برزیل ۱۰

سیاست‌های کارگری و بازگشت به نئولیبرالیسم در آرژانتین
رودولفو آلبرت، آرژانتین ۱۳

روایتی ژرف از جناح راست آمریکایی
آرلی هوکسچایلد، ایالات متحده آمریکا ۱۵

> دانشگاه و جامعه‌شناسی

ظهور دانشگاه‌های شرکتی در بریتانیا
هیو بینان، بریتانیا ۱۸

«نبردهای جامعه‌شناسی» در کانادا
نیل مک‌لاکلین، و آنتونی پودفات، کانادا ۲۲

> یادبود

به یاد جان اوری و حرفه‌اش
اندرو سه‌یر، انگلستان ۲۵

جان اوری - جامعه شناس آینده
اسکات لش، انگلیس ۲۷

جان اوری: بیش از جامعه‌شناس جامعه‌شناسان
باب جسوپ، انگلستان ۲۹

در مجاورت و تحرک: بزرگ‌داشتِ جان اوری
میمی شلر، آمریکا ۳۱

> ستون ویژه

کمپین‌های دانشجویی برضد خشونت جنسی
آنا ویدو و تینکا شوبرت، اسپانیا ۳۳

راه سوم موندرائون: پاسخ به شارین کازمیر
یگناسیو سانتا کروز آیو و ایوا آلونسو، اسپانیا ۳۵

ترجمه گفتگوی جهانی به زبان رومانیایی
کوستینل آنوتا، کورینا براگارو، آنکا میهای، اوانا نگرا، ایون دنیل پوپا و دیانا تیهان، رومانی ۳۷

> شورای سردبیری

سردبیر: مایکل بورووی.

دستیار سردبیر: گی سیدمن.

سردبیران اجرایی: لولا بوسوتی، آگوست باگا.

همکاران تحریریه: تینا اویس، راکائل سوسا، جنیفر پلات، رابرت ون کریکن.

سردبیران مشاور: مارگارت آبراهام، مارکوس شولز، ساری حنفی، وینیتا سیناه، بنجامین تجرینا، رزماری بربرت، ایزابلا بارلینسکا، دیلک جینداگلو، فیلومین گوتیرز، جان هولموود، گویلرمینا جاسو، کاپالانا کانابیران، مارینا ماریانا کورکچیان، سایمون ماپادیمنگ، عبدالمؤمن سعد، آیسه ساکتانبر، سلی سکالون، ساواکو شیراهاسه، گرازینا سکاپسکا، اونجلینا تاستسوگلو، چین-چان یی، النا زدراومیسلوا.

ویراستاران منطقه‌ای

جهان عرب: ساری حنفی و منیر السعیدانی.
آرژانتین: خوان ایگناسیو پیووانی، پیلار پی پویگ، مارتین اورتاسن.
برزیل: گوستاو تانیگوتی، آندریزا گالی، آنجلو مارتینز جونیور، لوکاس آمارال، سلیا آریباس، رافائل دِسوزا، بنو آلوز، خولیو داویس.
هند: ایشوار مودی، راجیو گوپتا، راشمی جین، جویتی سیدانا، پراگیا شارما، نیدهی بانسال، پانکاج بهاتناگار.
اندونزی: کامانتو سونارتو، هاری نوگروهو، لوسیا راتیه کوسومادوی، فینا ایتریاتی، ایندرآ رآتنا ایراواتی پاتیناسرانی، بندیکتوس هاری جولیاوان، محمد شهیبدین، دومینگوس السید لی، آنتونیوس آریو ستو هارجانا.
ایران: ریحانه جوادی، عبدالکریم باستانی، نیایش دولتی، سعید نوروزی، وحید لنجان‌زاده.
ژاپن: ساتومی یاماموتو، هیکاری کبوتا، شوهی ماتسو، یوتارو شیموکاوا، ماساکی یوکوتا.
قزاقستان: آیگول زابیروآ، بیان اسماگامبت، آدیل رودینوکف، گانی مدی، آبماش تلسپایوآ، الماس رخیمبایف.
لهستان: جاکوب بارسژوسکی، اوا سیچوکا، ماریوسز فینکیلسژتان، کریستف گوبانسکی، کینجا جاکیلا، ژوستینا کوشسیسنکا، مارتینا ماکویچ، میکولاژ میرژویسکی، کرولینا میکولژوسکا، آدام مولر، پاتریشا پندراکوسکی، سوفیا پنزا، ترسا تلژینسکا، آنا وندزل، ژوستینا زیلنیسکا، جاکک زیچ.
رومانی: کوسیما روگینز، کورینا برآگارو، روکسانا آلیونته، کاستینل آنوتا، روکساندرا ایورداچه، میهای بوگدن ماریان، رومانا ماریانچه، آنسا میهای، آدلینا موروشانو، رارش-میهای موشات، ماریان والنتین ناستازه، اوآنا النا نگره‌آ، دنیل پوپا، دیانا تیهان، الیزابت توما، النا تدور، کارمن وینه‌آ.
روسیه: النا زدراوو میسلووا، آنا کادنیکووا، آسجا ورونکوا.
تایوان: جینگ‌موآ هو.
ترکیه: گل چورباجیوگلو، ایرمک اورِن.

مشاور رسانه‌ای: گوستاو تانیگوتی.
مشاور سردبیر: ابیگیل اندروز.

حکومتی دموکراتیک در جنگ با خود

نادینی سوندار، مدرسه‌ی اقتصاد دهلی، هند

سالوه جودوم- نیروهای خودسر حمایت‌شده از سوی دولت.
عکس از عکاس ناشناس محلی

نادینی سوندار جامعه‌شناسی سرشناس در حوزهٔ خشونت سیاسی است. او بیش از ۲۵ سال را صرف مطالعهٔ باستار کرده است؛ منطقه‌ای که درگیری‌های شدیدی با چتیسگر، دولت مرکزی هند دارد. او زمانی برای اولین بار در آنجا زندگی کرد که در حال انجام تحقیقات رسالهٔ دکترای خود بود که با عنوان زیردستان و حاکمان: تاریخ انسان‌شناختی باستار ۱۸۵۴-۱۹۹۶ (انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۹۷) منتشر شد. کتاب جدید وی که مدت‌ها در انتظارش بودیم ، با عنوان جنگل سوزان: جنگ هند در باستار (انتشارات جاگرنات، ۲۰۱۶) توصیف می‌کند که چه بر سر این منطقهٔ جنگی آمده و نیروهای سیاسی بیرونی چگونه این اتفاقات را شکل داده‌اند. اما این کتاب در عین حال شرحی از تجربهٔ دادخواهی وی در دیوان عالی کشور و مراحل مختلف فرایند قانونیِ تقریباً ده ساله‌ای است که هنوز هم ادامه دارد و به دنبال حکم بازدارندهٔ قانون اساسی علیه اجرای خودسرانهٔ قانون (vigilantism) است و پرداخت غرامت به قربانیان نقض حقوق بشر را پیگیری می‌کند. با وجود این‌که او و همکارانش در سال ۲۰۱۱ حکم فوق‌العاده‌ای از دادگاه گرفتند، دولت به‌راحتی دستورات دادگاه را نادیده گرفته و کارزار ضدّ شورش خود را ادامه داده است. کتاب جنگل سوزان به دنبال ثبت آمیزهٔ قصور نهادی و مصونیت حقوقی دولت و تاب‌آوری مردمی عمومی است که در فرآیند تکوین دموکراسی در هند راه یافته‌اند

<<

دموکراسی هند نظرات راسخی را به خود جلب کرده است. دیدگاه مسلطی که از سوی سیاست‌مداران هندی و رسانه‌های جریان اصلی و نخبگان کشور ابراز شده، ستایش‌آمیز است؛ با این استدلال که در میان جوامع پسا استعماری می‌توان به هند برای حقّ رأیی که در جهان دارد و فدرالیسم و تبعیت ارتشش از حکومت غیرنظامی و قوهٔ قضاییهٔ مستقلش افتخار کرد. از سوی دیگر کنشگران با این استدلال که دموکراسی هند نوعی «ظاهرسازی» است - و با اشاره به تداوم استعمار در قوانین «اضطراری» همچون مصوبهٔ قانونی اختیارات ویژهٔ نیروهای مسلّح شمال شرقی که به ارتش این اختیار را می‌دهد که به صرف داشتن سوءظن شلیک کند؛ قتل‌های فراقضایی مکرّر و مرگ و شکنجه و تجاوز و سر به نیست شدن زندانیان؛ و قتل‌عام‌های سازمان‌یافتهٔ مرتبط با حزب حاکم که اقلیت‌هایی چون سیک‌ها (دهلی، ۱۹۸۴) و مسلمانان (گجرات، ۲۰۰۲) را هدف قرار داده است- بیشتر به دیدهٔ تحقیر به آن می‌نگرند.

کار آکادمیک دربارهٔ دموکراسی هند که در علوم سیاسی متراکم شده، به اتخاذ رویکری میانه‌رو گرایش دارد و عمدتاً به احزاب سیاسی و انتخابات و چارچوب‌های نهادی و رژیم‌های توسعه‌گرا وابسته است. من در مقابل در کتاب جنگل سوزان: جنگ هند در باستار، دربارهٔ کارزار ضدّ شورش رو به گسترشی بررسی جامعه‌شناختی انجام داده‌ام که علیه چیزی است که دولت «افراط‌گرایی جناح چپ» می‌نامد، و به جستجوی هر آن چیزی پرداخته‌ام که این کارزار دربارهٔ دموکراسی هند آشکار می‌سازد.

اکنون یک دهه است که تاخت و تاز فعلی هند علیه گریلاهای مائوئیستِ وابسته به حزب کمونیست هند (مائوئیست) - که به ناکزالی معروف هستند- به طول انجامیده است. اما در حالی‌که فاز اول جنبش ناکزال که در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ آغاز و به طرز وحشیانه‌ای در دههٔ ۱۹۷۰ سرکوب شده بود، توجه محققان را جلب کرد، هنوز هیچ کتاب مفصلی دربارهٔ فاز معاصر آن وجود ندارد. چرا که انجام پژوهش در چنین زمینهٔ امنیتی و مناقشه‌برانگیزی دشوار است و همچنین به این دلیل که، برخلاف فازهای قبلی جنبش ناکزال که حامیانی از طبقهٔ متوسط و شهری و دانشجویان داشت، درحال حاضر این جنبش در میان مردم بومی یا قبایل فاقد امتیاز (scheduled castes) در مناطق روستایی و جنگلی تمرکز یافته است. امروزه اغلب توصیفات از این درگیری‌ها از یک سو توسط روزنامه‌نگارانی که با مائوئیست‌ها سفر کرده‌اند و از سوی دیگر از گزارش‌های اتاق‌های فکر امنیتی بیرون می‌آید.

گرچه جنبش مائوئیستی در چندین ایالت گسترش یافته است، کانون جنگ در منطقه‌ای با جنگل‌های انبوه و غنی از ذخایر معدنی است که به باستار معروف است و آدیواسی‌ها و مردم بومی عمدهٔ ساکنان آن را تشکیل می‌دهند - منطقه‌ای با وسعت ۳۹,۱۱۴ کیلومتر مربع که در چتیسگر، ایالت مرکزی هند، قرار دارد. مائوئیست‌ها ابتدا از ایالت همجوار، آندرا پرادش و به قصد ترتیب عقب‌نشینی‌ای از سرکوب‌ها به این منطقه آمدند، اما مردم محلی هم اقدام به طرح مطالبات خودشان کردند. مائوئیست‌ها از دههٔ ۱۹۸۰ - با توزیع زمین و ایجاد گروه‌های کار جمعی و حلّ‌وفصل اختلافات و پیمان‌کاران مالیات و ورود به جزئیات روابط دوستانه- اقدام به برپایی چیزی شبیه به دولت موازی کردند. از آن‌جایی که روستاییان در ساخت این ایالت مائوئیستی مشارکت داشتند، سنّت‌های فرهنگی خودشان را نیز به آن تسرّی دادند.

دولت‌های ملّی و ایالتی هند در ژوئن ۲۰۰۵ سازمان بی‌قاعده‌ای از نیروهای خودسر با نام سالوِه جودوم را (که به معنی «شکار تصفیه‌ای» است) در جنوب و غرب باستار به خدمت گماشت و آن را «جنبش مردمیِ» خودانگیخته‌ای علیه خشونت ناکزال معرفی کرد. وضع طبقاتی پنهان منطقه نیز به این کارزار کمک می‌کرد: نژادپرستی ساکنان جدید نسبت به بومیان، با فشار نوسازی دولت ترکیب شده و از آن پشتیبانی می‌کند، نوسازی‌ای که اساس آن بر آواره کردن بومیان به‌نفع استخراج معادن و صنعت استوار است. رهبران سالوِه جودوم عمدتاً از مهاجران غیربومی یا خدمتگذاران سیاست‌مداران قدرتمندی از حزب حاکم یعنی حزب بهاراتیا جاناتا (حزب مردم هند) و نیز حزب کنگره هستند که از سوی مائوئیست‌ها احساس خطر می‌کنند - مائوئیست‌هایی که مانع اصلی طرح‌های استخراج معادن و سرمایه‌گذاری در منطقه به حساب می‌آیند.

بین سال‌های ۲۰۰۵ تا ۲۰۰۷ پیکارگران سالوِه جودوم همراه با نیروهای امنیتی، خانه‌ها را به آتش کشیدند و گندم و غلات و دام و پول‌های روستائیان را به تاراج بردند و به آنها تجاوز کردند و آنها را به قتل رساندند. مائوئیست‌ها با حمله‌هایی به نیروهای امنیتی انتقام‌جویی کردند. نزدیک به ۵۰,۰۰۰ روستایی به زور به «اردوگاه‌های امدادی» منتقل شدند، ضمن این‌که همین تعداد نیز به جنگل‌ها و ایالت‌های همجوار گریختند. این اتفاق برای روستاییانی که آواره گشتند و از هم پاشیده شدند، تکان‌دهنده‌ترین رویداد زندگی‌شان بود؛ و اگرچه مردم پس از سال ۲۰۰۷ به‌تدریج به خانه بازگشتند، اما شرایط همچنان نا آرام و آشفته است.

طبق آمار رسمی ۲,۴۶۸ نفر - از غیرنظامیان و نیروهای امنیتی و اعضای گروه مائوئیست بین سال‌های ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۶ در چتیسگر کشته شده‌اند. با در نظر گرفتن مرگ و میر سال‌های ۲۰۰۵ تا ۲۰۰۷ یا ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۱، طی عملیات شکار سبز (Operation Green Hunt) که دولت «نیروهای مسلح پلیس مرکزی» را، که تنها یک درجه از ارتش پایین‌تر هستند، همراه با هواپیماهای بدون سرنشین و بالگرد و تانک‌های ضدّ مین [به منطقه] اعزام کرد، آمار واقعی قطعاً بالاتر است.

دولت به دنبال عملیات قانونی ضدّ شورش، مائوئیست‌هایی را که تسلیم شده بودند برای شناسایی رفقای سابقشان به کار گماشت و نیز جوانانی را به خدمت گرفت که تصور می‌کردند صرفاً برای مشاغل پلیسی ثبت‌نام کرده‌اند. این افسران پلیس ویژه که نتوانستند به روستاهای خود بازگردند، درحال حاضر در اردوگاه‌های پلیس زندگی می‌کنند، هرچند نیروهای عادی پلیس آنها را به دیدهٔ تحقیر می‌نگرند. در حالی‌که برخی از کارکنان امنیتی منتظر فرصتی برای دست به اسلحه بردن هستند و از کشتن برای خوشایند خود و برای مدال‌ها و پولی که دریافت می‌کنند، لذت می‌برند، سایر کارکنان در این کشمکش، بیچاره‌واز احساس گرفتاری می‌کنند. به نظر می‌رسد سیاست‌مداران و مقامات ارشد امنیتی نسبت به تراژدی انسانی در همهٔ طرف‌های درگیر، تا حدّ زیادی بی‌تفاوت هستند.

امروزه باستار، با اردوگاه‌های امنیتی‌ای که در هر پنج تا ده کیلومتر با سیم‌های خاردار احاطه شده‌اند، نظامی‌ترین منطقهٔ کشور است. علی‌رغم این‌که عمدتاً پذیرفته شده که استثمار و فقدان بهداشت و آموزش عمومی از علل اصلی حمایت مردمی از مائوئیست‌ها است، مخارج دولت برای اقدامات امنیتی همچنان با فاصلهٔ زیادی از هزینه‌های رفاهی پیشی می‌گیرد.

با توجه به شباهت‌های این کارزار با سایرکارزارهای ضدّ شورش، بد نیست بپرسیم که اگر این کارزار ضدّ شورش به‌جای کشوری برخوردار از دموکراسی در رژیمی نظامی یا دولتی استعماری مدیریت می‌شد، فرقی می‌کرد؟ نهادها و کنشگران - از احزاب سیاسی و سازمان‌های حقوق بشری گرفته تا رسانه‌ها و قوهٔ قضاییه- چگونه واکنش نشان دادند؟

<<

سیاست‌های پارلمانی ارتباطی به جنگ نداشته است، چرا که هردو حزب اصلی هند، حزب کنگره و حزب بهاراتیا جاناتا در ترویج و اشاعهٔ آن با یکدیگر همدست بوده‌اند. هر چند حزب کمونیست پارلمان محلی هند علی‌رغم سرکوب‌های شدید این فرایند، نقشی ارزشمند ایفا کرد، اما در سطح کشور قدرت چندانی ندارد. مؤسسات قانونی مانند کمیسیون ملّی حقوق بشر نه‌تنها بی‌طرف نبوده‌اند، بلکه فعالانه سازش کرده‌اند؛ ضمن این‌که به انتخابات منظم و نهادهای پرداخت غرامت نیز، صرف‌نظر از این‌که چه‌قدر مفید و دموکراتیک هستند، به چشم نهادهای مشروعیت‌بخش دولت نگاه می‌شود.

رسانه‌های هندی آزاد و پرتکاپو هستند، با این حال منافع تجاری بنگاه‌های رسانه‌ای و این واقعیت که آنها نمی‌خواهند دولت را بیش از حدّ مشخصی ناراحت‌کنند؛ این واقعیت که مناطقی که عملیات ضدّ شورش در آن اتفاق می‌افتد معمولاً از مراکز شهری «دورافتاده» هستند؛ این واقعیت که تقریباً هیچ خبرنگار بومی و خبرنگاری که از کاست‌های پایین آمده باشد وجود ندارد - همهٔ اینها بدان معنی است که نقض گستردهٔ حقوق بشر در خلال عملیات ضدّ شورش، حقیقتاً در سطح ملّی نگرانی اصلی نیست. دامنهٔ گزارش‌ها از باستار از بی‌توجهی کامل تا پوشش نسبتاً زیاد خبرها متغیر بوده است. اما حتی این هم به پاسخگویی دولت نیانجامیده است. تفاوت‌های ساختاری بین رسانه‌های انگلیسی و هندی‌زبان، که منجر به این شده که رسانه‌های هندی‌زبان تحت محدودیت‌های اقتصادی و سیاسی شدیدتری کار کنند نیز بر پوشش‌های خبری اثرگذار بوده است.

سازمان‌های حقوق بشری در پرده برداشتن از تعدّی‌ها و مذاکره با مائوئیست‌ها در مورد گروگان‌ها و شکل‌دادن بحث حول دولت و خشونت چریکی سهمی محوری ایفا کرده‌اند. همزمان وابستگی فزایندهٔ فعالان مدنیِ حقوق بشر به شبکه‌های اینترنتی اغلب مسائل اساسی واقعی را تحت شعاع قرار می‌دهد. در چتیسگر، حمایت دولت از نیروهای خودسر با تصویب قانون ضدّ ترور تعدیل‌پذیری همراه شد. دستگیری یک دکتر و فعال شناخته‌شدهٔ آزادی‌های مدنی به موجب این قانون، نگرانی‌هایی را در میان شبکه‌های اجتماعی طبقهٔ متوسط برانگیخت، این در حالی است که کارزاری که برای آزادی وی به راه افتاد، با شهروندان بومی که بی هیچ امید دادرسی، همچنان هدف خشونت عملیات ضدّ شورش قرار می‌گرفتند، تقریباً هیچ نسبتی نداشت.

روستاییان در حال راهپیمایی در مسیری طولانی در اعتراض به سالوه جودوم.
عکس از عکاس ناشناس محلی

دادگاه‌های محلی به لحاظ سیستمی شکست خورده‌اند و این منجر به نرخ بالای حبس روستاییان عادی و همچنین ازدحام بیش از حد در زندان‌های چتیسگر شده است، با وجود این، دادگاه عالی هند در به رسمیت شناختن خشونت‌های گستردهٔ باستار نقش مهمی داشته است. به هر تقدیر تأخیرها و تعطیلی‌های موقت مکرّر و اختیار دولت در نادیده گرفتن دستورات دادگاه [عالی] بدان معنا است که پیام دادگاه در عمل به عدالت نیانجامیده است. علی‌رغم دستور روشن دولتِ چتیسگر در سال ۲۰۱۱ مبنی بر تعطیلی سازمان‌های خودسری چون سالوِه جودوم و جلوگیری از جذب مردم محلی به عملیات ضدّ شورش و پرداخت غرامت به قربانیان جنگ و مجازات کسانی که مرتکب خشونت‌ها شده بودند، دولت همچنان به خشونت‌هایش ادامه داده، گویی دادگاه هرگز حرفی نزده است.

از زمانی که رژیم مودی در سال ۲۰۱۴ به قدرت رسیده عناصر متعددی از سالوِه جودوم دوباره جان گرفته‌اند؛ به عقیدهٔ حزب بهاراتیا جاناتا اجرای خودسرانه قانون و تحتالحمایهٔ دولت، روال عادی سیاست در سراسر کشور است. با وجود این، شهروندان همچنان به پروژهٔ دموکراسی باور دارند و برای آن مبارزه می‌کنند، حتی اگر دموکراسیِ فعلی رضایت‌بخش نباشد. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Nandini Sundar <nandinisundar@yahoo.com>

> توتالیتاریسم در ترکیه: پایه‌گذار یک رویه یا شگفتی فرهنگی؟

جیهان توگال، دانشگاه کالیفرنیا، برکلی ایالات متحده آمریکا

آتش‌بس سال ۲۰۱۳ بین مقامات ترکیه و حزب کارگران کردستان (پ‌ک‌ک) که به سختی به دست آمده بود، در تابستان ۲۰۱۵ از سوی آنکارا نقض شد.

چرخش تند و تیز ترکیه به سمت اقتدارگرایی ناظران زیادی را به شگفتی واداشته است: تا چندی پیش این کشور به‌عنوان الگویی از لیبرالیسم بر سرزبان‌ها افتاده بود که در منطقه‌ای که مشخصه‌اش آشفتگی است، روی پای خود ایستاده است. حالا تحلیل‌گران علل این دگرگونی را در شخصیت رئیس‌جمهورْ اردوغان یا در خصایص استثنایی فرهنگ تُرک‌ها جستجو می‌کنند.

اما تحلیلی از موفقیت‌های لیبرالی، بهخودیخود، سرنخ‌های بیشتری به ما می‌دهد (و خبر بدیمنی برای غرب دموکراتیک است). «لیبرال دموکراسی» زمانی عنوان بزرگ‌ترین دستاورد بشر را در اختیار داشت، اما اگر «لیبرالیسم» به معنی پرستیدن مالکیت فردی و آزادی باشد، که در عصر ما دست در دستِ (نئو)لیبرال‌سازی (خصوصی‌سازی مالکیت و تجدید ساختار دولت رفاه به منظور تولید افراد خودکفا و مالی‌سازی (financialization)) حرکت می‌کند، مورد ترکیه ثابت خواهد کرد که لیبرالسازی و دموکراتیکسازی، بسته به عواملی چون نیروی سرکوبگر و یکپارچهساز دولت و همچنین ظرفیت‌های مدنی و سیاسی، تنها برای مدت معینی می‌توانند در کنار هم پیش بروند.

تجربیات اخیر ترکیه شاید برای بقیهٔ جهان زنگ خطری باشد. پیش‌تر، روشنفکران باور داشتند که کشورهای کمتر توسعه‌یافته آیندهٔ خود را می‌توانند در تجربیات قوی‌ترین ملل سرمایه‌دار مشاهده کنند. به‌هر تقدیر، افراد زیادی پس از رسوایی دههٔ ۱۹۳۰ اذعان کردند که عکس آن هم می‌تواند درست باشد: اروپاییان نهایتاً چیزی را تجربه کردند که بومیان در طول استعمار آن را زندگی کرده بودند. توانمندسازی جمعی و مالکیت/آزادی فردی در نقطهٔ عطف مهمی از تاریخ (در سال‌های جنگ) یکدیگر را تضعیف کردند. آیا این دو هدف گسترده می‌توانند بار دیگر یکدیگر را شکوفا سازند؟

> بهشت دروغین لیبرال

ترکیه در گذشته سکولارترین و دموکراتیک‌ترین کشور در خاورمیانه بود. پایه و اساس مستثنی بودنِ فریبندهٔ ترکیه دموکراتیک کردنِ چارچوب «کِمالیستی» توسط احزاب محافظه‌کار بود. از دههٔ ۱۹۵۰ چند حزب راست‌میانه به‌تدریج رژیم ملّی‌گرا و مشارکتی و سکولاری را لیبرال کردند که مصطفی کمال در نیمهٔ اول قرن بیستم ایجاد کرده بود. در دههٔ ۲۰۰۰

<<

سازمان سیاسی جدیدی به نامِ حزب عدالت و توسعه، دستور ِکار راست ِ میانه را با تلفیق سنت‌های محافظه‌کارانه و اسلام‌گرایانهٔ کشور رواج داد؛ تغییری که موجب اشتیاق مردم و روشنفکران به اصلاحات نئولیبرالی شد که در دههٔ ۱۹۷۰ در سراسر منطقه یا مورد بی‌میلی واقع شده بود یا مخالفت‌های قاطعی را برانگیخته بود.

به‌هرتقدیر، این قصهٔ درخشانِ موفقیت سویهٔ تاریکی هم داشت. روایت رسمی که همچنان لیبرال شدن ترکیه در دههٔ اول هزارهٔ دوم میلادی را همچون یک «مدل» جلوه می‌دهد، سرکوب گروه‌هایی را نادیده می‌گیرد که روایت دولت را به چالش کشیده‌اند؛ گروه‌هایی چون علوی‌ها و کارگران اعتصابی و فعالان محیط‌زیست و چپ‌گرایان و گاهی کردها. هم دنیای غرب و هم لیبرال‌های تُرک تصمیم گرفتند دستور کار فرقه‌ای و فرهنگی حزب عدالت و توسعه را بی‌اهمیت جلوه بدهند، چرا که سرکوب‌ها را در برابر چیزهایی که حزب بدان دست یافته بود - از جمله نرخ‌های بالای رشد و بیرون کردن ارتش کمالیست از معرکه‌ای که روزگاری در آن دست برتر را داشت - کم‌اهمیت می‌دیدند. به تخریب محیط زیست و مرگ و میر کارگران و دستمزدهای پایین و سیاست‌زدایی و اتحادیه‌زدایی و افزایش فرقه‌گرایی سنّی و خشونت مردسالارانه و آوارگی شهری که ناشی از این دستاوردها (یا دستِ‌کم در امتداد این رویدادها و تشدیدکنندهٔ آنها) بود، توجه چندانی نشد.

آزادسازی سیاسی و اقتصادی طی دو دورهٔ اول حزب عدالت و توسعه شکایات زیادی را به وجود آورد، ضمن این که درب دادگاه‌ها را برای اعتراض به آنها گشود. در تابستان ۲۰۱۳ جنبش‌های محیط‌زیستی و شهری که به دور از توجه‌ها در شرف غلیان بودند، حدّ و مرزهای محلی خود را شکستند. بزرگترین قیام شهری در تاریخ ترکیه (شورش گزی) زمانی فوران کرد که بسیج خودجوش زنان و علوی‌ها و سکولارها به این جنبش‌ها پیوستند. به هر تقدیر، علی‌رغم شرکت میلیون‌ها شهروند، آنها نتوانستند خط مشی سیاسی مشترکی را ایجاد کنند. رهبران کارگری و کُرد حمایت محدودی از اعتراضات گزی کردند حال آن‌که گروه‌های اصلی چپ‌گرا نیز در بهترین حالت با بی‌میلی تلاش کردند این شورش را به سمت و سوی سیاسی‌تری سوق دهند. در سال‌های بعد هر سه نیرو به‌سبب بی‌میلی و سردرگمی و ناتوانی‌شان بهای سنگینی پرداختند.

در سال ۲۰۱۳ بسیاری از لیبرال‌ها که از جولان‌های اسلامی و اقتدارگرایانهٔ تشدیدیافتهٔ دولت به وحشت افتاده بودند، از شورش جانبداری کردند و کوشیدند آن را به مسیری لیبرال بکشانند؛ اما هیچ موفقیتی نصیبشان نشد: این شورش ثابت کرد که قادر نیست برنامه‌های خود را به فراسوی هدف اولیهٔ اعتراضات، که نجات پارک گزی مهم‌ترین پارک شهری ترکیه از تخریب بود، پیش ببرد.

> جهش لیبرالیسم به‌سوی توتالیتاریسم

دولت با وجود ماهیت ازهم‌گسیختهٔ این شورش، بر روایتش مبنی بر توطئه پای فشرد و شورش را به‌گونه‌ای خشونت‌بار سرکوب کرد. حزب حاکم از آن پس نه‌تنها اقتدارگراتر، که با بسیج پایگاهش علیه صداهای مخالف، توتالیتارتر شد.

این تحول به چه دلیل اتفاق افتاد؟ لیبرالیسم - برخلاف گرایشهای صنف‌گرایی (corporatism) - به جای مهار تنش اجتماعی، میزان آن را چندبرابر کرد - . حکومت‌هایی که از لحاظ ساختاری قوی‌تر هستند می‌توانند بدون اخلال در لیبرالیسم تنش‌ها را مهار کنند و فروبنشانند و سرکوب کنند؛ در مقابل دولت‌های ضعیف‌تر برای مقابله با تنش‌های ناگهانی در چارچوب‌های لیبرالیسم آمادگی کمتری دارند. به‌خصوص زمانی که رژیم‌ها با مخالفت‌های شدیدی روبرو می‌شوند، ممکن است نهادهای مستقر و سرکوب برای کنترل جنبش‌های اعتراضی کافی نباشد. نخبگان در چنین شرایطی ممکن است متوسل به ضدّ بسیج (counter-mobilization) شوند و بنیان توتالیتاریسم را بگذارند؛ مسیری که نه فقط به‌دستِ نخبه‌ای که به دنبال اقدامات نظامی است، که حتی توسط حضور گروه‌های سیاسی و مدنی‌ای شکل می‌گیرد که آمادهٔ واکنش هستند .

چنین شبکه‌هایی به وفور در دسترس حزب عدالت و توسعهٔ ترکیه بودند، و ریشه‌شان به بسیج اسلام‌گرایان در دههٔ ۱۹۶۰ تا دههٔ ۱۹۹۰ بازمی‌گردد. رژیم ترکیه پس از سال ۲۰۱۳ در پاسخ به آن‌چه که تشدید تهدیدها تلقی می‌شد، از چیزی که من آن را «توتالیتاریسم نرم» می‌خوانم به سمت و سوی «توتالیتاریسم سخت» تغییر مسیر داد، در وهلهٔ اول با اقدام علیه علوی‌ها و کارگران اعتصابی و فعالان محیط زیست و سوسیالیست‌ها و سپس علیه لیبرال‌ها.

طنز ماجرا این‌جا است که قوی‌ترین پاکسازی پس از سال ۲۰۱۳، گروه لیبرال اسلامیِ جماعت گولن را هدف گرفت - که خودش کنشگر برجستهٔ توتالیتاریسم نرم بود که به یکی یکیِ نهادها نفوذ و آنها را بی‌سروصدا از چهره‌های رژیم قبلی و علوی‌ها و چپ‌گرایان تخلیه کرده بود. این گروه این پاکسازی‌ها را بی‌هیچ هیاهویی ترتیب داده بود، برخلاف برکناری‌های امروز که به‌طور گسترده به اطلاع عموم می‌رسد و با تشریفات انجام می‌شود. بین جماعت گولن و اعضای قدیمی اسلام‌گرا در مورد چگونگی تقسیم مزایای قدرت برای حزب برنده (spoils of power) تنازعاتی وجود داشت، اما این موضوع تا زمانی که روابط اردوغان با اسرائیل رو به وخامت رفت، از کنترل خارج نشده بود. گولن (روحانی‌ای که روابط عمیقی با گروه‌های لابی‌گری آمریکایی و سایر مراکز قدرت غربی دارد) پیش از این نیز نسبت به لحن ضدّ اسرائیلی اردوغان مشکوک بود. با وجود این، چیزی که روند بازی را تغییر داد تلاشی برای شکستن محاصرهٔ غزه از جانب یک انجمن خیریهٔ ترکیه به حمایت اردوغان بود. گولن با واشنگتن‌پشت مصاحبه‌ای کرد و این اقدام را با این توجیه که سرپیچی از قدرت بوده، غیراسلامی اعلام کرد. از آن پس دو مؤلفهٔ «اولین» دولتِ حزب عدالت و توسعه به تدریج دچار انشقاق شدند - توسعه‌ای که با صرف هزینهٔ بالایی برای رژیم به دست می‌آمد، چرا که اعضای باکفایتی برای استقرار در نهادها نداشت. این موضوع اشتها و وابستگی رژیم به بسیج توده‌ای و جزمی‌گرایی را بیشتر کرد.

به این ترغیب ملّی به توتالیتاریسم، پویشی منطقه‌ای‌تر، اما همچنان اتفاقیای هم اضافه شد: خیزش‌های عرب‌ها امیدهای تازه‌ای را در میان محافل اسلام‌گرایی زنده کرد که تا آن زمان خاموش بودند. به استثنای محافل کوچکی از لیبرال‌ها در جناح راست و رادیکال‌هایی در جناح چپ، اسلام‌گرایان ترکیه همواره رویای احیای امپراطوری عثمانی را در سر می‌پروراندند. رهبران حزب عدالت و توسعه به‌واسطهٔ آمیزه‌ای از پراگماتیسم سیاسی و امید به مزایای تازهٔ اقتصادی و سیاسی برای حزب برنده، در دهه‌های قبل از جنگ‌طلبی خود کاسته بودند، اما در بین سال‌های ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۳ جاه‌طلبی‌های مهارنشدنی امپریالیستی حزب تقویت و نهایتاً از کنترل خارج شد.

حامیان لیبرال و غربی حزب عدالت و توسعه امیدوار بودند که تمایلات دیرینهٔ حزب بتواند از طریق رویکرد «قدرت نرم» نهادمند شود؛ سرانجامی که دو دکترینِ («تنش صفر با همسایگان» و «عمق استراتژیک») احمد داوود اوغلو ، استاد سابق دانشگاه و سپس وزیر امور خارجه، وعده‌اش را

<<

کودتای نافرجام ترکیه در ۱۶ ژوئن ۲۰۱۶، که در نهایت به نفع اردوغان تمام شد، درحال تشدید استبداد است.

داده بود. ابتدائاً به نظر می‌رسید خیزش عربی احتمالاً تلاش‌های داوود اوغلو را بیشتر تثبیت کند، اما او در سال ۲۰۱۶ تصفیه شد. چرا؟ به سبب شخصیت اردوغان؟ در واقع نه. اگر رژیم توانسته بود آن‌طور که امید داشت روی بهار عربی سرمایه‌گذاری کند، نیازی به ترک رویکرد قدرت نرم نداشت. شبکهٔ تجاری- دولتی (business-government) در ترکیه، همانند بسیاری از قدرت‌های روبه گسترشِ سرمایه‌داری، به دنبال افزایش سهم خود در بازارهای خارجی بود. اما به دلیل نا آرامی‌های کارگری و ازهم گسیختگی سیاسی و نهایتاً جنگ‌های داخلی و دخالت‌های نظامی، مصر و لیبی و سوریه - محتمل‌ترین بازارها برای سرمایه‌داران ترک- دیگر جای چندان خوبی برای تجارت به نظر نمی‌رسید. این تنگناهای ژئوپولیتیک و اجتماعی-اقتصادی همراه با انقباضی در بازار جهانی، توسعه‌طلبیِ تجاری را در مضیقه قرار داد. درحال حاضر رژیم پول نقد بسیار کمتری برای بازتوزیع در پایگاه خود دارد -که مشکلات تازه‌ای را هم برای طبقهٔ تاجران اسلامی که پیش‌تر در حال گسترش بودند ایجاد کرده است و هم برای برنامه‌های رفاهی‌اش که رضایت تهیدستان شهری را به ارمغان آورده بود. رژیم به‌دنبال دستیازی کمتر به مزایای اقتصادی، اختیارات اسلامی خود را تشدید کرد.

در سوریه تلاشی فرقه‌ای ترکیه برای ایجاد دولتی سنّی آن‌هم به هر قیمتی ، از کوشش‌های اولیهٔ به‌لحاظ اقتصادی عقلانی، برای حذف آرام اَسد و گشودن راهی به سوی دولت اسلامی سازگارتری با تجارت پیش افتاد. محاسبات غلط ترکیه در تولد داعش دخیل بود؛ داعشی که در ابتدا به نظر می رسید وزنهٔ تعادل خوبی در برابر کردها باشد، اما بعدها ثبات و گردشگری و چشم‌اندازهای تجارت را حتی در غرب و جنوب ترکیه تضعیف کرد. علاوه بر این، همکاری مشاهده‌شده بین گروه‌های جهادی مخالف اسد با تنها دموکراسی اسلامی در خاورمیانه، روایت غربی مبنی بر ناسازگاری اسلام با دموکراسی را برجسته‌تر ساخت.

نتایج این چرخش‌ها پیامدهایی جهانی در بر دارد. ماجراجویی ترکیه، سوریه را به نابودی کشانده است و موجی تاریخی از مهاجرت‌ها را به اروپا و نتیجتاً قوی‌ترین موج بسیج جناح راست در این قاره از زمان جنگ جهانی را موجب شده است. خیزش راست‌گرایان اروپا که تا حدودی ناشی از وحشت از شبه‌نظامیان اسلام‌گرا بود، پیامی روشن به ترکیه فرستاد: عضویت کامل در اتحادیهٔ اروپا دیگر ممکن نخواهد بود. این موضوع از پس از سال ۲۰۰۶ آشکار شده بود، اما آگاهی به آن تا دههٔ ۲۰۱۰ تغییر اساسی‌ای در برنامهٔ حزب حاکم ایجاد نکرد، یعنی زمانی که نا امیدی از الحاق به اروپا دست به دست پویشهای دیگری داد که پایه‌های لیبرالسازی را سست می‌کردند. اسلام‌گرایان دلبستگی دیرینهٔ خود به معاشرت با اروپا را زمانی از دست دادند که عرب‌ها با شعار آزادی به‌پا خاستند (آرزویی که نخبگان ترکیه امید داشتند بتوانند برای جاه‌طلبی‌های تجاری و امپرالیستی خود در آن اعمال نفوذ کنند).

> چطور ممکن است مسیری که ترکیه پیمود در جای دیگری تکرار شود

حتی اگر برخی از این پویشها مختص ترکیه باشند، ساختارهای کلّی‌ای که در حال سست کردن پایه‌های لیبرالیسم در سراسر جهان هستند می‌توانند مواردی را مشابه ترکیه ایجاد کند- خصوصاً که بسیاری از این پویشها با تعاملات بین (و درون) منطقه‌ها و کشورها و همچنین تأثیرات متقابل فرآیندهای ملّی و جهانی در ارتباط است. مهمتر از همه این‌که چرخش شدید و جهانی محافل اسلامی به سمت جناح راست پیام‌های شوکه‌کننده‌ای را به غرب فرستاده است که نه فقط امنیتی‌سازی دولتی که بسیج جناح راست را هم برانگیخته است. ضمن این که این دور باطل در روندها، بنیان‌های جهانی‌تر و ساختاری‌تری دارد.

هر دو دورهٔ مهم ِ لیبرالسازی در تاریخ مدرن در سطح جهانی پس زده شده است. در هر دو دوره، فروپاشی‌ها هم در سطح جهانی و هم منطقه‌ای بود/است. فروپاشی لیبرالیسم کلاسیک پس از دههٔ ۱۹۲۰ به لیبرالیسم درونی‌شده (embedded liberalism) در ایالات متحده و اروپای غربی و دولت‌های شدیداً سرکوب‌گر یا دولت‌های توتالیتاریستی توده‌ای در شرق منتهی شد. به نظر می‌رسد لیبرالیسم درونی شده، پس از آن‌که امروز در شرف فروپاشی قرار گرفته با توجه به ظرفیت‌های ناچیز اجتماعی و امنیتی‌سازی فزاینده در سراسر جهان ، هرچه کمتر و کمتر امکان‌پذیر باشد.

در سال‌های آینده بسیج توده‌ای می‌تواند دولت‌های توتالیتر پایدارتری را حتی در غرب ایجاد کند، مگر این‌که روشنفکران و سیاست‌مداران و کنشگران در ایجاد نوعی بدیل جهانی قوی موفق شوند. تجربیات ترکیه به‌منزلهٔ هشداری برای همهٔ ما خواهد بود: انقلابهای شکست‌خورده معمولاً به رژیم‌هایی هیولایی‌تر می‌انجامد. به‌خصوص در بستر کنونی، اگر برنامه‌هایی جدی و سازمان‌هایی سیاسی شکل نگیرد، هزینه‌های ناشی از نمونه‌های تازه‌ای از [جنبش] گزی و [جنبش] اشغال[1] و [جنبش] خشمگین‌ها[2] برای همهٔ ما بسیار بالاتر خواهد بود. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Cihan Tuğal <ctugal@berkeley.edu>

۱. جنبشی اعتراضی و ضدسرمایه‌داری علیه نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی در سراسر جهان، که مشهورترین آن جنبش اشغال وال‌استریت است (م).

۲. جنبش ضدریاضتی خشمگین ها در اسپانیا، زیرمجموعهٔ جنبش سراسری اشغال است و اعتراضی به اوضاع اقتصادی و قطع خدمات رفاهی و سرمایه داری است (م).

پایان لولیسم و کودتای کاخ در برزیل

روی براگا، دانشگاه سائوپائولو برزیل و عضو کمیتهٔ پژوهشی جنبش‌های کارگری انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی (RC44)

کودتای پارلمان در برزیل هنگامی که مجلس عوام رأی به استیضاح رئیس‌جمهور روسف داد.

تحلیل‌ها از بحران سیاسی و اقتصادی فعلی برزیل بر «خطاهای» سیاست‌های اقتصادی دولتی تأکید می‌کند که رئیس‌جمهور دیلما روسف در حزب کارگران از سلَفِ خود، لوئیز ایناسیو لولا دا سیلوا تحویل گرفته است. با وجود این حقیقت که برخی تصمیمات سیاسی دولت فدرال در دگرگونی‌های تعارض توزیعی در برزیل نقش داشته، برای توضیح پیچیدگی بحران فعلی چنین تمرکزی بر سامان‌دهی سیاسی بیش از حد کوته فکرانه است. چنین تبیین‌هایی به پوشش گذاشتن بر تغییرات ساختار طبقاتی که طی دورهٔ «لولا» (۲۰۰۲-۲۰۱۰) اتفاق افتاد و چشم پوشی از تأثیر بحران اقتصادی در جهان گرایش دارند. به واقع چنین تحلیل‌هایی نمی‌توانند تبیین کنند که چه‌طور رابطهٔ بین سامان‌دهی سیاسی و انباشت اقتصادی نه فقط در فرونشاندن تعارض طبقاتی شکست خورد که حتی آن را رادیکال‌تر کرد.

> دوره‌های اعتصاب

در جهان کار، شکستن هر آتش‌بسی میان طبقات فرودست و فرادست غالباً در قالب موجی اعتصابی رخ می‌دهد. طبق آخرین داده‌ها از «سیستم پیگیری اعتصابِ ادارهٔ میاناتحادیه‌ایِ مطالعات آماری و اجتماعی- اقتصادی»، کارگران برزیلی با مجموع ۲۰۵۰ اعتصاب، در سال ۲۰۱۳ موج اعتصاب بی‌سابقه‌ای را به نمایش گذاشتند - که با ۱۳۴٪ افزایش نسبت به سال قبل، رکوردی تاریخی از این اعتصابات به جای ماند. بنابراین این کشور روند رو کاهش اعتصاب‌ها در دو دههٔ گذشته را معکوس کرد و جنبش اتحادیهٔ کارگری دست‌کم بخشی از توانایی تحرک (momentum) سیاسی خود را دوباره به دست آورد. اعتصابات کارمندان بانک در چندین شهر بزرگ روالی همیشگی یافته است. معلمان و کارمندان دولت و کارگران کارخانه‌های فولاد و کارگران ساختمانی و رانندگان و بلیت‌فروشان اتوبوس و قطار نیز بین سال‌های ۲۰۱۳ تا ۲۰۱۵ بسیج عمومی اتحادیهٔ خود را افزایش دادند. اعتصاب کارگران بخش خصوصی نیز از سال ۲۰۱۲ به‌طور قابل توجهی افزایش یافته است.

در سال ۲۰۱۳ اعتصاب‌های بخش خصوصی ۵۴٪ از کل اعتصاب‌ها را نمایندگی کردند. در اینجا شایان ذکر است که به رشد ناگهانی اعتصاب‌های کارگری در بخش خدماتی اشاره کنیم که کارگران غیرماهر یا نیمه‌ماهر را در برمی‌گیرد- که بسیاری از آنها برون‌سپاری شده‌اند و از حقوق مکفی برخوردار نیستند و در معرض قراردادهای بی‌ثبات کاری و فقدان حقوق عادی کارگری هستند. علاوه بر این، هشت اعتصاب ملّی که به دست کارکنان بانک‌ها و کارگران بخش‌های گردشگری و تمیزکاری و بخش خصوصی بهداشت و درمان و بخش‌های ایمنی آموزش و ارتباطات و همچنین کارگران بخش حمل و نقل، انجام گرفت که به طور خاص فعال بودند.

به‌طور کلّی فعالیت اتحادیه به فراتر از زمرهٔ کارگرانی که به‌طور سنتّی در مبارزات کارگری، محوری قلمداد شده‌اند، توسعه یافت. حتی در بخش عمومی، در میان کارگران شهرداری که می‌خواستند با کارگرانِ [به‌لحاظ شغلی] بی‌ثبات‌ترِ دستگاه‌های دولتی همراه باشند، فعالیت‌های اعتصابی بیشتر شد. روی‌هم رفته فعالیت‌های اعتصابی هم در فضای خصوصی و هم در فضای عمومی «از مرکز به پیرامونِ» جنبش اتحادیه‌ها منتقل شده‌اند، از جمله افزایش بسیج عمومی بهوسیله پریکاریای۱ شهری.

با توجه به شدت این دور از اعتصاب‌ها شاید این کم‌اهمیت‌ترین توضیح دربارهٔ بحران سیاسی فعلی باشد: طبقات حاکم حقیقتاً به دستگاه اداری اتحادیه‌ای که ثابت کرده در کنترل اعضای خود ناتوان است، نیازی ندارند. از این منظر تنها پروژهٔ معتبر طبقهٔ حاکم، بازگرداندن انباشت سرمایه‌دارانه از رهگذر شدت بخشیدن به سلب مالکیت اجتماعی با حمله به حقوق کارگران است.

دور کنونی اعتصاب‌ها و فراز و نشیب‌هایی که طبقات فرودست (subaltern) در مسیر زندگی متزلزل (precarious) خود با آن روبرو هستند،

<<

محدودیت‌ها و ابهامات ذاتیِ پروژهٔ لولیستی را آشکار می‌سازد. فهم تناقضات این پروژه مستلزم تحلیل محدودیت‌های هژمونی متزلزل حزب کارگران در طی سی سال گذشته است.

> هژمونی متزلزل

لولیسم که به معنای طریقهٔ سامان‌دهی تضاد طبقاتی است، رابطهٔ اجتماعی هژمونیکی بود که متکّی بر ایجاد پیوند بین دو شکل متفاوتْ اما مکملِ رضایت بوده و پیوند آنها در کشور، یک دهه صلح اجتماعی نسبی ایجاد کرد. فرودستان برزیل نسبت به طرحی دولتی که سازمان اداری اتحادیهٔ کارگری هدایتش می‌کرد، رضایتی انفعالی نشان دادند، اتحادیه‌ای که - در دورهٔ توسعهٔ اقتصادی- امتیازاتی خُرد اما مؤثر را برای کارگران تضمین می‌کرد.

فقیرترین قشر طبقه پرولتاریای نیمه‌روستایی به‌واسطهٔ برنامهٔ بولسا فامیلیا (صندوق خانواده) از فقر مفرط به خط فقر رسمی ارتقاء یافتند. همچنین، افزایش حداقل دستمزدها که از نرخ تورم بالاتر بود و رسمی‌سازی بازار کار و ایجاد اشتغال، نیز پریکاریای شهری را اغوا کرد. کارگرانی که عضو اتحادیه بودند از رونق بازار کار بهره بردند و از طریق چانه‌زنی جمعی به حقوق و مزایای جدیدی دست یافتند ۱.

حزب کارگران دستِ‌کم تا انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۴ سیاست‌های بازتوزیع ثروت و ایجاد شغل رسمی و دسترسی عمومی به اعتبار را با یکدیگر ترکیب می‌کرد و تمرکززدایی از توزیع درآمد ملّی را اندکی بهبود بخشید. در کشوری که به نابرابری اجتماعی مشهور است، چنین پیشرفتی برای جلب رضایت طبقات فرودست نسبت به سیاست‌های سامان‌دهی لولیستی بسنده بود.

دولتِ حزب کارگران در عین حال با برپایی بنیادی برای توافقی فعال بر سر لولیسمِ سازمان‌یافته در ساز و برگ دولت، موفق به ترکیب منافع بوروکرات‌های اتحادیهٔ کارگری و رهبران جنبش‌های اجتماعی و طبقهٔ متوسط روشنفکر شد. هزاران نفر از اعضای اتحادیه جذب مشاغل مشاوره‌ای مجلس و سِمت‌هایی در وزارت‌خانه و شرکت‌های دولتی شدند؛ برخی از بوروکرات‌های اتحادیهٔ کارگری در هیئت‌مدیرهٔ صندوق‌های بزرگ بازنشستگی، که از سوی دولت به عنوان صندوق‌های سرمایه‌گذاری ترتیب داده شده بود، سِمت‌های استراتژیکی را به دست گرفتند. اعضا و حامیان حزب کارگران نیز در سه بانک اصلی کشور به نام‌های : بانک توسعهٔ ملّی، بانک مرکزی برزیل و کاشیا اکونومیکا فدرال (بانک پس‌اندازهای فدرال) به مقام‌های مدیریتی منصوب شدند.

بنابراین اتحادیه‌گرایی لولیستی نه فقط بازوی اجرایی فعال دولت بورژوایی که عاملی کلیدی در هدایت سرمایه‌گذاری سرمایه‌دارانه در کشور شده است. از آنجایی که قدرت سیاسی- اجرایی شامل مالکیت خصوصی سرمایه نمی‌شود، موقعیت‌های اجتماعی ممتاز دستگاه اداری اتحادیهٔ کارگری منوط به کنترل سازوبرگ سیاسی است. و برای بازتولید این کنترل، سازوبرگ دولت هم باید منافع متحدان تاریخی‌اش را در خود جای دهد- یعنی سطوح میانهٔ دستگاه اداری و خرده بورژوازی روشنفکر- و هم منافع دشمنان تاریخی‌اش - یعنی اقشار بوروکرات متخاصم و گروه‌های فرقه‌ای که منافع صنف‌گرایانه (corporatist) دارند.

قبول قواعد ضدّ دموکراتیکِ بازی‌های انتخاباتی برزیل از سوی دولت - از جمله تلاش برای خرید مستقیم حمایت پارلمان در دولت اول لولا، گرهٔ این استراتژی را کورتر کرد؛ با وجود این هژمونی لولیستی در سال ۲۰۱۴ هم در بازتولید رضایت انفعالی توده‌ها و هم در بازتولید رضایت فعال اتحادیه و رهبران جنبش‌های اجتماعی به موفقیتی چشمگیر دست یافت.

> تناقضات لولیسم

به‌هر تقدیر در طول توسعهٔ اقتصادیِ سال‌های ۲۰۰۳ تا ۲۰۱۴ تضادهای اجتماعی مشهود بود و از پیش خبر از بحران کنونی می‌داد. علی‌رغم افزایش چشمگیر دستمزد رسمی کار، حدود ۹۴٪ از مشاغلی که در طول نخستین دههٔ حضور حزب کارگران در قدرت ایجاد شد، فقط ۱/۵ برابر حداقل دستمز ماهانه (تقریباً در حدود ۲۵۰دلار آمریکا در هر ماه) و یا کمتر از آن حقوق گرفتند. تا سال ۲۰۱۴ که رشد اقتصاد کندتر شد، حدود ۹۷/۵٪ از مشاغل جدید از همین زمره بودند و عمدتاً زنان و جوانان و سیاه‌پوستان در آنها مشغول به کار بودند - یعنی کارگرانی که از قدیم تاکنون دستمزد کمتری گرفته‌اند و در معرض تبعیض‌های بیشتری بوده‌اند.

در عین حال، همین‌طور که نرخ اشتغال تغییر می‌کرد، سال به سال بر تعداد سوانح و مرگ و میر در حین کار افزوده شد، که هر دو الگو به‌وضوح حاکی از بدتر شدنِ کیفیت کار بود. بحران اقتصادی فزاینده و تغییر مسیر به سوی سیاست ریاضت اقتصادی در دومین دولت دیلما روسف که در سال ۲۰۱۴ برای دومین بار بر سرِ کار آمد، این گرایشات واپس‌گرایانه را تقویت کرد و کارگران عضو اتحادیه را به اقدامات اعتصابی واداشت.

باوجود این‌که حمایت از پرولتاریای پریکاریا، که پیروزی دیلما روسف در دومین دور انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۲۰۱۴ را تضمین کرد، پیش از این رو به تزلزل رفته بود، اما این حمایت این تصور را ایجاد کرد که دولت حزب کارگران، استخدام رسمی (البته با کیفیت و حقوق پایین) را برقرار نگه می‌دارد. ولی کاهش هزینه‌های فدرالی انقباضی دوره‌ای را در پی داشت که منجر به افزایش بیکاری هم در میان پریکاریای شهری و هم طبقهٔ کارگر سازمان‌یافته گردید: طبق آخرین پژوهش‌ها نرخ بیکاری در برزیل در دوازده ماه گذشته از ۷/۹٪ به ۱۰/۲٪ افزایش یافته است.

از سوی دیگر طبقه متوسط سنتی به سمت دستورِ کار و سیاست‌های مشخصاً راست‌گرایانه تغییرجهت داده است- از جمله کسانی که دستِ‌کم تا پیش از رسوایی رشوه‌ها برای کسب رای که به «منسالائو» معروف است، با حزب کارگران و فدراسیون اصلی اتحادیهٔ کارگری (مرکز کارگران متحد) هم‌پیمان بودند. حدس زدن علتش چندان دشوار نیست. پیشرفت در رسمی‌سازی استخدام‌ها در میان کارگران خانگی، مزد بالاتری را برای خدمتکاران در پی داشت، درحالی‌که بازار پررونق کار، هزینهٔ خدمات را به‌طور کلی بالا برد و بر سبک زندگی طبقهٔ متوسط تأثیری مستقیم گذاشت. ضمن این‌که افزایش در مصرف توده‌ای که با بالاتر رفتن دستمزدهای خانواده‌های فقیر برزیل در پیوند بود، بدان معنی بود که کارگران به فضاهایی «هجوم» بردند که پیش از این مختص به طبقات متوسط سنتی بود، مانند مراکز خرید و فرودگاه‌ها.

نهایتاً افزایش جای خالی در دانشگاه‌های خصوصی کم کیفیت برای فرزندان کارگران، رقابت بر سر مشاغلی را بیشتر کرد که پیش‌تر فقط برای فرزندان طبقهٔ متوسط در دسترس بود. وقتی رسوایی «پترولائو»، مربوط به رشوه و پول‌شویی در شرکت ملی نفت پتروبراس فاش شد، نارضایتی طبقهٔ متوسط تبدیل به موج گستردهٔ اعتراضاتی شده که نوعی دستورِ کار ارتجاعی سیاسی آن را پیش رانده بود.

بنابراین این‌که دولت روسف حمایت خود را در کنگره از دست داد، صرفاً رؤیت‌پذیرترین وجه از بحرانی ریشه‌دار است که ریشه‌های آن در ساختار اجتماعی کشوری قرار دارد که

<<

در رکودی عمیق فرو رفته است. مدل توسعهٔ برزیل از آن‌جایی که بر ایجاد مشاغل متزلزل و مرکززدایی از توزیع درآمد بنا شده، دیگر قادر به تضمین سود شرکت‌ها نیست، چه رسد به جلب رضایت طبقات فرودست.

> کودتای کاخ

نمایندگان اصلی تجارت در برزیل که بانک‌های خصوصی رهبری‌شان می‌کردند زمانی که با بحرانی جهانی و رو به وخامت روبرو شدند، تقاضا کردند که دولت فدرال ریاضت را شدّت ببخشد. نزد شرکت‌های بزرگ، چنین مینماید که سیاست‌هایی که تعدیل رکودی را تشدید می‌کنند و بیکاری را افزایش می‌دهند و دور جدید اعتصاب‌ها را در پی دارند، گامی ضروری برای تصویب یک رشته اصلاحات غیرمردمی مانند کاهش تأمین اجتماعی و حقوق کارگران است.

پس نشستن دولت کنونی حزب کارگران به این پروژه دامن زد. تعدیل مالی‌ای که در آغاز دومین زمامداری دیلما اعمال شد خیانتی بود به انتظارات ۵۳ میلیون رأی‌دهنده‌ای که وعده‌های کمپین وی دربارهٔ حفظ مشاغل و برنامه‌های اجتماعی و حقوق کار اغوایشان کرده بود. بعدها نارضایتی طبقهٔ متوسط از کاهش نابرابری‌های بین طبقات اجتماعی به عدم محبوبیت دومین دولت روسف بیشتر دامن زد. زمانی‌که بنا شد عملیات لاوا جاتوی پلیس فدرال انحصاراً بر روی سیاست‌مدارانی در حزب کارگران متمرکز شود که در طرح‌های فساد شرکت پتروبراس دخیل بوده‌اند، برزیلی‌ها با آمدن به خیابان‌ها خواستار سرنگونی دولت شدند.

این بسیج عمومی، احزاب سیاسی‌ای را که در سال ۲۰۱۴ شکست خورده بودند تهییج کرد تا

رئیس‌جمهور سابق، رئیس‌جمهور لولا و رئیس‌جمهور استیضاح شده، رئیس‌جمهور روسف، رهبران حزب کارگران که سیزده سال بر کشور برزیل حاکم بودند.

در مورد فرآیند استیضاح اقداماتی انجام دهند. بین «حزب سوسیال دموکراسی» و «حزب نهضت دموکراتیک برزیل» مذاکرات بیشتری صورت گرفت و به مانیفست سیاسی نهایی با عنوان «پلی به سوی آینده» منتهی شد - که اساساً وعده‌ای بود برای تضمین پرداخت بدهی عمومی به بانک‌ها، به بهای از دست رفتن هزینه‌های دولتی خدمات آموزش و بهداشت و برنامه‌های اجتماعی.

مهمتر از همه این‌که، نیروهای سیاسی محافظه‌کار، نه به دلیل آنچه که روسف به بخش‌های دولتی داد، که به دلیل آن‌چه که نتوانست برای کارفرمایان فراهم کند، اقدام به سرنگونی دولت برزیل کردند: یعنی تعدیل مالی رادیکال‌تری که مستلزم تغییر قانون اساسی و اصلاح تأمین اجتماعی و کنار کشیدن از حمایت‌های کلیدی از نیروی کار خواهد بود. با وجود این، در طرف دیگر، اتحادیه‌های کارگری که حزب کارگران بر اغلب آنها نظارت دارد، همچنان مشغول دوره‌ای از اعتصاب‌های تاریخی هستند.

بنابراین برزیل در موقعیت بن‌بست قرار گرفته است: کودتا با مقاومت مردمی قوی‌ای مواجه شده است که وعده داده بدان شدت بخشد، حتی اگر اقدامات ارتجاعی که دولتی نامشروع تقبلشان کرده به تصویب کنگره برسد و حتی اگر دوری از مبارزات بی‌سابقهٔ اجتماعی، اجتناب‌ناپذیر به نظر بیاید. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:
Ruy Braga <ruy.braga@uol.com.br>

۱. طبقهٔ فقیر، متزلزل و فاقد شغل ثابت (م.)

سیاست‌های کارگری و بازگشت به نئولیبرالیسم در آرژانتین

رودولفو البرت، شورای ملّی تحقیقات علمی و فنی و دانشگاه بوینس‌آیرس آرژانتین و عضو کمیتهٔ پژوهشی جنبش‌های کارگری انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی (RC44)

کارگران در حال اعتراض به تعدیل نیرو در شرکت‌های صنعتی واقع در شمال بوینس آیرس بزرگ. عکس از سباستین لینروس.

آرژانتینی‌ها در ۲۲ نوامبر ۲۰۱۵ مائوریسیو ماکری را برای دورهٔ ۲۰۱۵ تا ۲۰۱۹ با اختلافی کمتری از سه درصد به رئیس‌جمهوری برگزیدند. شکست دانیل سیولی نامزد پرونیست۱ پایانی بود برای دههٔ طولانیِ کیرشنریستی۲ از سال ۲۰۰۳ تا ۲۰۱۵: پس از یک دوره مداخلهٔ دولت در اقتصاد و بازتوزیع محدود ثروت، اکنون نامزدی از راست میانه و با گفتمان مبارزه با فساد، آرژانتین را رهبری می‌کند.

تبیینها دربارهٔ این پیروزی متمرکز بر بسیج ضدّ پوپولیستی طبقهٔ متوسط شهری و اقتصاد راکد آرژانتین است، اما در عین حال هر تبیینی از این شکست باید برخی از بحث‌های پیرامون سیاست‌های در حال تغییر مربوط به کارگران صنعتی را هم دربر بگیرد. سرچشمه‌ی بحران رژیم کیرشنریستی در ترکیب متناقض توزیع تدریجی ثروت و چندپارگی مداوم طبقهٔ کارگر نهفته است. سازمان اداری اتحادیهٔ کارگری دیرینهٔ آرژانتین به واسطهٔ توافقی که با کیرشنر کرد، به ایجاد نوعی شهروندی صنعتی چندپاره کمک کرده بود، در حالی که اتحادیه‌های مردمی چپ‌گرا مقاومتی را علیه نابرابری‌های مداوم ترتیب دادند. هنگامی که اقتصاد راکد موجب فرسایش شالودهٔ برنامه‌های محدود دولت برای توزیع مجدد ثروت شد، چندپارگی اجتماعی، که توصیف چیزی است که روی براگا «هژمونی متزلزل» نامیده است، بر شکست انتخاباتی تأثیر گذاشت. مقاومت در برابر تهاجمِ درحال وقوع نئولیبرال مستلزم این است که همین اتحادیه‌های مردمی‌ای را در خود جای دهد که در زمان دولت کیرشنریستی با ناامنی اقتصادی مبارزه کردند.

در اواخر دههٔ اول هزارهٔ دوم، درست زمانی‌که جهان در حال بیرون آمدن از بحران مالی سال ۲۰۰۸ بود، آرژانتین نوع متفاوتی از تولد دوباره را تجربه نمود: ده سال پس از بحران اقتصادی آرژانتین در سال‌های ۲۰۰۱-۲۰۰۲ که به نظر می‌رسید خبر از پایان جنبش افتخارآمیز اتحادیهٔ کارگری کشور می‌دهد، گویی جنبش «سندیکالیسم مردمی» جدیدی (اتحادیه‌گرایی دموکراتیک مردمی)، نویدبخش تجدید حیات شگفت‌آور کارگران بود. برای مثال در محلهٔ توسعه نیافته‌ای در شمال بوینس آیرس که به لوس‌تلیوس مشهور است، افراد محله تصرف زمینی را ترتیب دادند تا زیرساخت‌ها و مسکن‌سازی‌های بهتری را مطالبه کنند و پافشاری کنند که شرکت‌ها دست از ایجاد آلودگی در نزدیکی رودخانه بردارند. علی‌رغم نزدیکی محله به منطقه‌ای صنعتی، بیشتر ساکنان آن یا بیکار بودند و یا در «اقتصاد غیررسمی» مشغول کار بودند.

اعتراضات لوس‌تیلوس در سال ۲۰۱۰ در کمال شگفتی از سوی اتحادیه‌های کارگری آن حوالی حمایتی قوی دریافت کرد؛ اتحادیه‌هایی که نمایندهٔ کارگران بخش رسمی‌ای بودند که عمدتاً در شرکت‌های صنعتی مجاور استخدام شده بودند. اتحادیه‌های دموکراتیک مردمی، در بسیاری از شرکت‌های صنعتی شمال بوئینس‌آیرس، کنش‌گری را، به‌منزلهٔ بخشی از تجدید حیات کارگری، رهبری می‌کردند. اما حتی پس از آن هم، همچنان رهبران سازمان اداری سنتی، یعنی هم‌پیمانان دولت کیرشنریست، که در سال ۲۰۰۳ بر سر کار آمد، اکثر اتحادیه‌های ملّی را هدایت می‌کردند. به‌طور کلی این اتحادیه‌های بوروکراتیک استراتژی

<<

انحصاری‌ای را دنبال کردند، که به ندرت نمایان‌گر همبستگی با مبارزات معیشتی تهیدستان شهری بود، و اغلب به کارفرمایان اجازه می‌داد، همزمان که کارگران اصلی حقوق‌های بالاتری می‌گرفتند، کارگرانی را استخدام کنند که در شرایط متزلزلی قرار داشتند.

اما جنبش کارگری مردمی‌ای که در اواخر دههٔ اول هزارهٔ دوم ظهور یافت متفاوت بود: اتحادیه‌های چپ به دنبال متحد کردن مبارزات کارگران موقتی و متزلزل و غیرموقتی در محیط کار بودند، تا قراردادهای موقت و متزلزل را حذف کنند و همهٔ کارگران را به وسیلهٔ حقوق برابر با هم پیوند دهند.

پشت این خیزش شگفت آور چه چیزی نهفته است؟ به طور تناقض‌آمیزی این اتحادیه‌های بوروکراتیک بودند که اقتصاد سیاسی پسا نئولیبرالِ آرژانتین را، که شهروندی صنعتی چندپاره‌ای را ایجاد کرده بود، تقویت کردند. پس از بحران فاجعه آمیز اقتصادی و اجتماعی سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۲، همچنان که قیمت صادرات عمده رو به افزایش رفت، اقتصاد آرژانتین هم رو به رشد رفت. دولت پرونیستی در شرایط رشد سریع توانست مالیات‌ها بر روی صادرات کشاورزی را افزایش دهد و از طریق بسط بازار داخلی ایجاد شغل را بیشتر کند و از توافق‌های دسته جمعی [بین کارفرمایان و اتحادیه‌ها] برای اتحادیه‌های کارگری مستقر حمایت کند.

کاهش شدید بیکاری و افزایش دستمزد واقعی همراه با افزایش یارانه‌های خدمات عمومی و سیاست‌های اجتماعی جدیدِ ویژهٔ شهروندان فقیر، منجر به گسترش مصرف در میان طبقات مردمی گردید. این الگوی رشد اقتصاد از منظر ساختارهای شغلی، اهمیت کارگران صنعتی را در کل نیروی کار بالا برد.

به‌هر تقدیر، این سیاست‌های توزیع مجدد محدودیت‌های خودش را داشت. همین‌طور که اقتصاد بسط می‌یافت سرمایه هم به‌طور فزاینده‌ای متمرکز می‌شد، ضمن این‌که شرکت‌های بزرگ ملّی و چندملیتی نرخ سودشان را افزایش دادند. از سوی دیگر، کارگران با مشاغل غیررسمی و بی‌ثبات روبرو شدند. طبق پایگاه داده‌های اجتماعی و اقتصادی آمریکا لاتین و حوزهٔ کارائیب (http://sedlac.econo.unlp.edu.ar)، تا سال ۲۰۱۰، بالغ بر ۴۵/۵ درصد از نیروی کار فعال آرژانتینی به طور غیر رسمی استخدام شدند - که نسبت به سقف همین نرخ در بحران اقتصادیِ دههٔ گذشته بالاتر رفت، اما در عین‌حال یکی از منابع مهم نا امنیِ شغلی و درآمدی برای خانواده‌های کم‌درآمد بود.

دولت کریستینا کیرشنر تا سال ۲۰۱۰ همچنان به‌واسطهٔ ترکیب بازتوزیع محدود ثروت با چندپارگی مداوم طبقهٔ کارگر، راهش را در بیرون از سقوط نئولیبرالی آرژانتین می‌یافت. اما ظرف مدت چند سال، اقتصاد آرژانتین تأثیرات کامل بحران اقتصادی جهانی را تجربه کرد. قیمت جهانی کالاها کاهش یافت و دولت می‌کوشید برنامه‌های محدود بازتوزیع خود را حفظ کند. در سال ۲۰۱۱ نخبگان سیاسی پرونیست، اتحاد سیاسی خود با بخشی از اتحادیه‌های بوروکراتیک را رها کردند و از تحمل جاه‌طلبی‌های سیاسی دبیر ملّی کنفدراسیون عمومی کارگری سرباز زدند. ائتلاف اقتصادی و سیاسی که برخاسته از بحران دههٔ گذشته بود، رو به افول گذاشت.

کاهش ارزش پزوی آرژانتین و فشارهای تورم در سال ۲۰۱۴ افزایش انکارناپذیر فقر و کاهش دستمزدهای واقعی را موجب شد. با زوال هژمونی متزلزل دولت، دانیل سیولی، نامزد پرونیست انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۲۰۱۵ را به مائوریسیو ماکری، نامزد جناح راست باخت.

رویکرد ماکری در طول شش ماه نخستی که بر سر کار بود به بهترین شکل می‌تواند بازگشت نئولیبرال آرژانتین را، که قبلا ناموفق بود، توضیح دهد. دولت، اصلاحات متعدد مدافع بازار (pro-market) را تحمیل کرد، از جمله اخراج‌های گسترده از سازمان‌های دولتی و قطع یارانه‌های خدمات مهم عمومی، همچون یارانه‌هایی که قبلا به تأمین برق و آب تعلق می‌گرفت. کاهش ارزش پزو بدان معنی بود که بسیاری از دستمزدها نمی‌تواند خود را با سرعت تورم کالاهای مصرفی عادی تطبیق دهد، چیزی که (همان‌طور که در سال ۲۰۱۴ رخ داد) به افزایش شدید فقر منجر می‌شود. دولت همزمان با تصویب اقدامات تهاجمی جدید ضدّ کارگری، مالیات بر صادرات کشاورزی و معدن را کاهش داد. در ۲۹ آوریل اعتراضی علیه اخراج‌ها رخ داد، اما از آن به‌بعد هیچ اقدام دیگری در سراسر کشور اتفاق نیفتاده است.

به‌هر تقدیر، علی‌رغم گرایشات بارز ضدّ کارگری دولت، به نظر می‌رسد رهبران ملّی کارگری در مورد حفظ قدرت نهادیِ اتحادیه‌های خود نگرانی بیشتری دارند- و بیش از آن‌که نگران دفاع از حقوق کارگریِ کارگران باشند، درگیر جلوگیری از محاکمات شخصی مرتبط با فساد هستند.

چه بر سر جنبش نوپای اتحادیه‌های مردمی‌ای خواهد آمد که در دورهٔ کیرشنریستی با کار رسمی و تزلزل روبرو شدند؟ آیا ممکن است در آینده‌ای نزدیک، بخش بیشتری از طبقهٔ کارگر از استراتژی همبستگی با کارگران غیررسمی و موقتی دفاع کنند؟ برای پاسخ گفتن بسیار زود است، اما شاید نگاهی به گذشتهٔ نه چندان دور کمکی کند. در اواخر دههٔ اول هزارهٔ دوم، بعضی از اتحادیه‌های مردمی آرژانتین توانستند، حتی در محیط‌های کاری نامطلوبِ مشاغل پست و در اتحادیه‌های بوروکراتیک، اتحادهای موفقی را با بخش‌های مختلف طبقهٔ کارگر ایجاد کنند. گرچه وقتی این اتحادیه‌ها کوشیدند تا همبستگی خود را تا سطح ملّی ارتقاء دهند با چالش‌های بزرگ‌تری روبرو شدند، به‌نظر واضح است که توانایی جنبش کارگری در مواجهه با بازگشتِ نئولیبرال منوط به همین نوع استراتژی خواهد بود. به نظر می‌رسد حالت جایگزین، رهبران کارگری‌ای باشند که مشتاق تبعیت از دور تازهٔ اصلاحات مدافع بازار هستند- تبعیتی که تنها به قیمت تضعیف فزایندهٔ کارگران آرژانتینی اتفاق خواهد افتاد. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Rodolfo Elbert <elbert.rodolfo@gmail.com>

۱. پرونیسم جنبشی عدالت‌خواهانه در آرژانتین و میراث رئیس جمهور اسبق این کشور، خوآن دومینگو پرون و برگرفته از نام او است (م).

۲. کیرشنریسم عنوان گروهی سیاسی در آرژانتین است که از سوی هواداران رئیس جمهور سال‌های ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۷، نستور کیرشنر و همسر وی کریستینا فرناندز کیرشنر که از سال ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۵ رئیس جمهور این کشور بود، ایجاد شده و گرایشی چپ‌گرایانه و پوپولیستی دارد (م).

روایتی ژرف از جناح راست آمریکایی

آرلی هوکسچایلد از دانشگاه کالیفرنیا، برکلی، ایالات متحده

دونالد ترامپ در کارزار انتخاباتی.

همانند بسیاری از نقاط اروپا، هند، چین و روسیه، جناح راست سیاسی آمریکا نیز در حال پیشرفت است. از برخی جهات، چرخش فرهنگی آمریکا به سوی چپ - مانند اولین رئیس جمهور سیاه پوست، یک رئیس جمهور زن احتمالی، ازدواج همجنسگرایان - ممکن است این خیزش را تحت‌الشعاع قرار دهد. اما این خیزش به‌هرحال اتفاق افتاده است. طی چند دهه اخیر، بیان عقاید محافظه‌کارانه بیشتر شده است. محبوب‌ترین کانال تلویزیون کابلی و محبوب‌ترین برنامه گفتگوی رادیویی به شدت به جناح راست متمایل هستند. هر دو مجلس کنگره فدرال در واشنگتن در دست جمهوری‌خواهان است. همچنین جمهوری‌خواهان نسبت به دموکرات‌ها بر کرسی‌های نمایندگی و فرمانداری ایالتی بسیار بیشتری حاکم هستند. در ۲۳ ایالت از ۵۰ ایالات، جمهوری‌خواهان کنترل هر دو مجلس قانونگذاری ایالاتی و فرمانداری را دارا هستند؛ همین عدد برای دموکرات‌ها ۷ است. حدود ۲۰درصد از آمریکایی‌ها - ۴۵میلیون نفر - اکنون مشتاقانه از جنبش ضد مالیات حزب چای حمایت می‌کنند و در ماه‌های اخیر دونالد ترامپ، نامزد جمهوری‌خواه بومی‌گرا و پوپولیست ریاست جمهوری، بیشترین آرای مقدماتی جمهوری‌خواهان در تاریخ را به دست آورده است.

چیزی که جناح راست آمریکا را از همتایانش در جاهای دیگر متمایز می‌کند، تنفر از دولت فدرال است. جناح راست خواستار حذف کمک‌هزینه‌های دولت است: بیمه بیکاری، برنامه خدمات درمانی مدیکید، کمک هزینه کالج، ناهار مدرسه و بسیاری از موارد دیگر. رهبران برجسته جمهوری‌خواه خواهان حذف کل بخش‌های دولت فدرال هستند - آموزش و پرورش، انرژی، بازرگانی و وزارت کشور. ۵۸ نماینده جمهوری‌خواه در سال ۲۰۱۵، به لغو سرویس درآمد داخلی رأی دادند. برخی حتی خواستار برچیدن کل مدارس دولتی بودند.

حامیان مردمی این رهبران، از دولت نا امید و عصبانی هستند. پرسش بزرگی که مرا به آغاز مطالعه مردم‌نگارانه پنج ساله‌ای در لوئیزیانا - بخشی از قلب حیاتی جناح راست آمریکا - واداشت، این بودکه چرا؟این معما زمانی پیچیده‌تر شد که شروع به مصاحبه برای کتابم با عنوان بیگانگان در سرزمینخویشتن: خشم و ماتم برای راست آمریکایی کردم. لوئیزیانا به عنوان دومین ایالت فقیر کشور، به نسبت هر ایالت دیگری در کشور مدارس ناکارآمدتر، ساکنین بیمارتر و چاق‌تری دارد. پس نیازمند - و دریافت‌کننده - کمک فدرال بود؛ ۴۴درصد از بودجه ایالتی لوئیزیانا از دولت فدرال تأمین می‌شد. پس من متعجب بودم که چرا بسیاری از حامیان حزب چای خشمگین بودند؟ و چگونه خشم - یا هر نوع احساسی - زیربنای سیاست را تشکیل می‌دهد؟

در حالی که بسیاری از تحلیل‌گران از بیرون از تجربه شخصی افراد جناح راست این سوالات را مورد ملاحظه قرار می‌دهند، من قصد داشتم این تجربه را از درون فهم کنم. پس در جلسات زنان جمهوری‌خواه لوئیزیانای جنوب غربی، مراسم کلیسا و تجمعات کمپین‌های سیاسی شرکت کردم. از مردم

<<

خواستم که به من نشان دهند کجا بزرگ شده‌اند، کجا به مدرس رفته‌اند و والدینشان کجا به خاک سپرده شده‌اند. من سالنامه‌های دبیرستان دوستان جدیدم از لوئیزیانا را دنبال کردم، با آن‌ها ورق بازی کردم و با ایشان به ماهیگیری رفتم. در کل با ۶۰ نفر مصاحبه کردم - که ۴۰ نفرشان سفیدپوست، مسن و حامیان مسیحی حزب چای بودند. بالغ بر ۴۶۰۰ صفحه مصاحبه‌های پیاده‌سازی شده و یادداشت‌های میدانی جمع کردم.

من در ضمن روشی پیدا کردم. ابتدا گوش دادم. سپس تصویری استعاری از تجربیاتشان ترسیم کردم، فارغ از قضاوت و واقعیت‌ها، گویی گزارشی خیالی که آن‌را «روایت ژرف» می‌نامم. باور دارم که زمینه تمام باورهای سیاسی ما تحت چنین روایتی قرار می‌گیرد. روایت در این مورد خاص این‌چنین پیش می‌رود:

شما صبورانه در میانهٔ صفی طولانی رو به تپه‌ای ایستاده‌اید، چنان‌که برای رفتن به زیارت می‌ایستید. اطرافیان شبیه شما هستند - سفیدپوست، مسن‌تر، مسیحی، و غالباً مَرد. دقیقاً پشت تپه رویای آمریکایی است که هدف هرکسی است که در صف ایستاده است. آنگاه، نگاه کنید! ناگهان مردم صف جلوی شما را بهم می‌ریزند! در حالی که آن‌ها صف را به هم می‌زنند، به نظر می‌رسد شما به عقب رانده می‌شوید. آن‌ها چطور می‌توانند چنین کاری کنند؟ آن‌ها چه کسانی هستند؟

بسیاری سیاه‌پوست هستند. آن‌هابه واسطهٔ برنامه‌های تبعیض مثبت فدرال، برای پذیرش در کالج‌ها و دانشگاه‌ها، دوره‌های کارآموزی، مشاغل، کمک‌هزینه‌های رفاهی و برنامه‌های ناهار رایگان اولویت یافته‌اند. بقیه هم به جلو پیش می‌روند - زنان پرفیس و افاده‌ای که به دنبال شغل‌هایی هستند که سابقاً تماماً مردانه بودهاست، مهاجران، پناهندگان و تعداد فزاینده کارکنان بخش دولتی با درآمد بالایی که از مالیات‌های شما پرداخت می‌شود. این راه به کجا ختم خواهد شد؟

همچنان‌که در این صفِ بی‌حرکت منتظر هستید، از شما می‌خواهند تا با همه آن‌ها احساس تأسف کنید. مردم از نژادپرستی و تبعیض و تبعیض جنسی می‌نالند. شما داستان‌هایی از سیاه‌پوستان مظلوم، زنان تحت سلطه، مهاجران خسته، همجنسگرایان در خفا، پناهندگان بیچاره می‌شنوید. اما بالاخره زمانی به خودتان می‌گویید که باید مرزهای همدردی انسانی را ببندید- مخصوصا اگر بین آن‌ها کسانی باشند شاید زیانی هم برسانند.

شما شخص دلسوزی هستید. اما هم‌اکنون از شما می‌خواهند تا حس همدردی خود را به همه کسانی ارزانی بدارید که صف جلوی شما را به هم ریخته‌اند. شما خودتان هم بسیار رنج کشیده‌اید، اما در مورد آن شکایت یا طلب کمک نمی کنید، و بابت این موضوع سربلند هستید. شما به حقوق برابر باور دارید. اما در مورد حقوق خودتان چه؟ آن‌ها هم نباید حساب شوند؟ این ناعادلانه است.

سپس شما رئیس‌جمهوری سیاه‌پوست با نام میانی حسین را می‌بینید که برای برهم‌زنندگان صف دست تکان می‌دهد. او طرف آن‌هاست و نه شما. او رئیس‌جمهور آن‌هاست و نه شما. و آیا او هم یک برهم‌زننده صف نیست؟ چطور پسر یک مادر تنها و در تقلا، توانسته هزینه دانشگاه کلمبیا و هاروارد را بپردازد؟ شاید چیزی در خفا رخ داده است. و آیا رئیس‌جمهور و حامیان لیبرالش از پول شما برای کمک به خودشان استفاده نمی کنند؟ شما می‌خواهید ماشینی - یعنی دولت فدرال - که وی و لیبرال‌ها برای به عقب راندن شما در صف از آن استفاده می کنند، را خاموش کنید.

من نزد پاسخ‌دهندگانم بازگشتم تا بپرسم که آیا این روایت ژرف احساسات آن‌ها را بیان می‌کند. در حالی که برخی از آنها بخش‌هایی از داستان را تغییر دادند («بنابراین ما به صف دیگری می‌رویم...» یا «آن پول ماست که او تمامش می‌کند...»). همگی ادعا کردند که گویی داستان خودشان است. یکی به من گفت که «من استعارهٔ تو را زندگی می‌کنم». دیگری گفت «ذهنم را خواندی».

چه اتفاقی افتاد که باعث شد این داستان رنگ و بوی واقعیت داشته باشد؟ در یک عبارت، از دست دادن احترام. حامیان حزب چای که من ملاقات کردم، عموماً فقیر نبودند اما بسیاری از آن‌ها در فقر بزرگ شده بودند و فرو رفتن مجدد خانواده و دوستانشان در فقر را دیده بودند. اما ثروت تنها منبع سعادت و احترام نبود. بسیاری همچون مسیحیان سفیدپوست و دگرجنس‌گرا نیز ترسشان را از یک کاهش جمعیتی (زنی به من گفت، «افراد کمتری شبیه ما هستند») یا تبدیل شدن به اقلیت مذهبی («مردم دیگر به کلیسا نمی‌روند، نمی‌توانید بگویید کریسمس مبارک، و باید بگویید تعطیلات مبارک») ابراز کردند. برخی احساسی شبیه به اقلیتی فرهنگی داشتند («ما مردمی پاک هستیم که براساس قوانین زندگی می‌کنیم، اما به ما به عنوان جنسیت‌نگر، همجنس‌بازهراس، نژادپرست، نادان نگاه می‌شود - همه برچسب‌هایی است که لیبرال‌ها بر روی ما گذاشته‌اند»). اگر آن‌هایی که اغلب در مناطق روستایی غرب میانه یا جنوب حضور دارند، برای احترام به میهن مورد علاقه‌شان تغییر مسیر داده‌اند به این سبب است که برخی از آنها به عنوان «سفیدپوستان دهاتی» تحقیر شده‌اند. پس چیزی که در ورای این داستان عمیق وجود داشت، از دست رفتن عزت و احترام‌شان از جهات بسیار بود - نوعی مضیقهٔ احترام.

یک روایت ژرف که درد را وصف می‌کند (این‌که دیگران از شما جلو بزنند). سرزنش را تشریح می‌کند (دولتی بدنیّت). و به نجات اشاره می‌کند (سیاست حزب چای). همچنین یک سیستم حسابرسی احساسی فراهم می‌کند تا میزان همدردی برای آن‌هایی که پشت صف منتظر می‌مانند و یا آنهایی که صف را به هم می‌زنند و میزان عدم اعتماد به دولت یا میزان سرافکندگی ناشی از کمک‌هزینه‌های دولتی رامقرر کند. این سیستم به پایه‌ای برای قوانین احساسی تبدیل می‌شود -چیزی را تعیین می‌کند که باور داریم «باید و نباید» بدان احساس داشت- چیزی‌که اکنون هدف اساسی جنگ سیاسی داغی است. به طور صریح یا ضمنی، اغلب مشاغل خدماتی کارگران را ملزم به تبعیت از قوانین احساسی می‌کند («عصبانی شدن از دست مشتری اشتباه است، حق همیشه با مشتری است»). کارکنان یاد می‌گیرند که چگونه احساساتشان را از طریق آموزش مدیریت کنند، و سرپرستان نظارت می‌کنندکه آن‌ها چطور این کار را انجام می‌دهند. به طور مشابه، ایدئولوژی‌های سیاسی نیز حامل قوانین احساس هستند. رهبران همدردی، بدگمانی، سرزنش، شرمساری را هدایت می‌کنند و مجریان گفتگوی رادیویی و پخش‌کنندگان اخبار مطلبی را منتشر می‌کنند که جوامع محلی و الکترونیکی آن را رصد و تفسیر می‌کنند.

جناح‌های چپ و راست به مجموعه‌های دائماً متفاوت قوانین احساسی وفادار هستند. در کل، جناح چپ خواستار همدردی با گروه‌های محروم است که به عنوان مستحقان کمک دولتی دیده می‌شوند؛ اما جناح راست این‌گونه نیست. جناح چپ خواستار اعتماد به این بخش دولت است، و جناح راست بدبین بوده و دربارهٔ آن بدگویی می‌کند. جناح چپ شأن و سزاواری را به نسخه کمک دولتی ضمیمه می‌کند، و جناح راست سرافکندگی بزرگی را به آن نسبت می‌دهد.

در جنگ فرهنگی بین این دو سنّت، حامیان حزب چای که من مطالعه کردم احساس می‌کردند که قوانین احساسی چپ بر آن‌ها غلبه کرده و با تلخی نسبت به آن اظهار انزجار می‌کردند. دونالد ترامپ اغلب فریاد زده و احساسی که سرسختانه بر جناح راست حاکم است را بازتاب داده است که «ما به اندازه کافی سنجیده‌روی سیاسی[1] دیده‌ایم». مردی به من گفت «لیبرال‌ها می‌خواهند که ما با مهاجران و پناهندگان احساس همدردی کنیم. اما من اغلب اساساً گروهی از مردمی را می‌بینم که می‌گویند منِ بیچاره ، منِ بیچاره، منِ بیچاره...»

<<

دونالد ترامپ در حال سخنرانی برای جمعیت در فونیکس درباره یکی از موضوعات مورد علاقه‌اش یعنی مهاجرت.

یکی دیگر گفت «لیبرال‌ها از دولت چیزی را می‌گیرند که ما نمی‌گیریم - و من خوشحالم که اگر نیاز ندارم، نمی‌گیرم. اما آن‌ها می‌خواهند که ما برای آنچه که خودشان می‌گیرند احساس قدردانی داشته باشیم». و بسیاری سرافکندگی فراوانی را به گرفتن کمک از دولت نسبت می‌دادند و در مورد متقلبان احساس خفت مطلق داشتند.«من کسانی را می‌شناسم که در طول فصل شکار، اعلام بیکاری می‌کنند.» یا «بسیاری از مردم در آن پارکِ خانه‌های پیش ساخته با ادعای داشتن صرع، حق معلولیت گرفته‌اندنمی‌دانم که آن‌ها چطور سرشان را بالا می‌گیرند. اما این‌کار را می‌کنند و دولت این مسئله را تشویق می‌کند». بسیاری از حامیان حزب چای به شدت در مقابل چنین ایده‌هایی که هر کس باید با برهم‌زنندگان صف همدردی کنداز دولت قدردانی کند، یا سرافکندگی ناشی از گرفتن «اعانهٔ دولتی» کنار بگذارد، ایستادگی می‌کنند.

اما همه کسانی که من با ایشان صحبت کردم موافق نبودند. در واقع، انگار آن‌هایی که با من مصاحبه کردند دو دسته بودند که روایت‌های ژرفشان دو پایان متفاوت داشت. حامیان سنتی حزب چای می‌خواستند که هم شیوه برهم‌زدن صف و هم پاداش‌های دولتی برای چنین کاری قطع شود. از سوی دیگر، دنباله‌روهای دونالد ترامپ خواستار نگه داشتن کمک‌هزینه‌های دولتی و از بین بردن سرافکندگی از عمل دریافت آن‌ها بودند - و در عین حال محدود کردن ضمنی آن کمک‌هزینه‌ها فقط به آمریکایی‌های زادهٔ آمریکا (بومی) و ترجیحاً سفیدپوست.

اظهارات رسمی ترامپ مبهم و در حال تغییر بوده اما متخصصان اذعان کرده‌اند که وی خواستار قطع برنامه خدمات درمانی مدیکید نبوده است. بلکه وی می‌گوید برنامه دارد که بیمه درمانی اوباما (Obamacare) را که پوشش بیمه درمانی را به افراد بدون بیمه هم بسط می‌دهد، با برنامه جدیدی جایگزین کند که «فوق‌العاده» خواهد بود. توزیع سرافکندگی توسط ترامپ نیز قابل توجه است. اگرچه وی جان مک‌کین که قهرمان و زندانی سابق جنگ بود، یک روزنامه‌نگار معلول، یک مفسر زن فاکس نیوز، مکزیکی‌های بدون مدرک، یک قاضی متولد آمریکا با پیشینه مکزیکی، همه مسلمانان و همه مخالفان جمهوری‌خواه خود را تحقیر کرده است، هیچ گاه دریافت‌کنندگان برنامه بیمه درمانی مدیکید یا کوپن غذا را سرافکنده نخوانده است.

اما ترامپ باید به منظور قانونی کردن بیمه‌های اجتماعی برای مردان سفیدپوست، ترامپ باید عمل دریافت آن را مردانه کند. این مسئله شاید منبع مخفی و مؤثر جاذبه ترامپ باشد. ویمردانی را تحسین می‌کند که جدال و جنجال راه می‌اندازند و مالک تفنگ هستند و به سختی ایستادگی می‌کنند و مردانه (macho) عمل می‌کنند. اغلب دریافت‌کنندگان بیمه‌های اجتماعی زنان، کودکان و مردان رنگین‌پوست هستند. اما مردان سفیدپوست فقیر یا تقریباً فقیر یا مردانی که بیم آن می‌رود که فقیر شوند نیز وجود دارند. ترامپ اعلام کرده که اگر چنین مردی نیاز داشته باشد، گرفتن مزایای دولتی می‌تواند برای او عملی مردانه باشد. ترامپ به صورت ضمنی اشاره می‌کند که شما می‌توانید یک عکس‌برگردان اسلحه را بر روی وانت خود بچسبانید، آغازگر جنجال‌ها باشید، مردانه عمل کنید و نیز بی هیچ خفّتی برای کوپن بی‌کاری یا غذا اقدام کنید.

جان کلام این‌که بسیاری از پیروان مرد سفیدپوست یقه آبی ترامپ با سرنوشت اقتصادی تیره و تار مواجه هستند که پیش از آن سیاه‌پوستان با آن روبرو بودند: مشاغل در حال نایاب شدن، دستمزدهای پایین، شواهدی از نا امیدی. در بین چنین مردانی، نسبت به همتایان مرد سفیدپوست پولدارترشان، پدران مجرد و ازدواج‌های از هم پاشیده و کودکان بیشتر و دوران سخت‌تری وجود دارد. اگر آن‌ها اکنون تحت پوشش برنامه بیمه درمانی مدیکید نیستند، ممکن است در آینده قرار بگیرند - و بنابراین با تناقض نیاز به همان کمک دولتی مواجه می‌شوند که جناح راست و خودشان مدت‌ها پَست می‌شمردند. جداماندگی از بیمه‌های اجتماعی نشانه کلیدی برای پایگاه اجتماعی بود که «مردان واقعی» را از «مردم فرودست واقعی» متمایز می‌ساخت. در مصاحبه‌هایم با حامیان ترامپ در لوئیزیانا، حداقل در ابتدا صحبت از حمایت وی از کمک‌هزینه‌های دولتی پیش نیامد. اما وقتی دربارهٔ دیدگاه ترامپ در مورد شبکه‌ای ایمن برای «مردم عادی» سوال کردم، یک مکانیک خودرو اذعان کرد که «ترامپ مخالف آن نیست. اگر شما به خاطر این‌که در شغلی با دستمزد پایین مشغول کار هستید از کوپن‌های غذا استفاده می‌کنید، نمی‌خواهید که کسی شما را با دیدهٔ تحقیر ببیند».

ترامپ تلویحاً مردان سفیدپوست یقه آبی و نه مردان غیربومی یا غیرسفید پوست را از سرافکندگی مبرّا می‌داند. در واقع، واکنش‌ها به این روایت ژرف حاکی از این است که ترامپ جنبشی بیشتر شبیه به پوپولیسم ضدمهاجر اما موافق دولت رفاه و جناح راستی ایجاد کرده که در بریتانیای کبیر، آلمان، فرانسه، اتریش و بیشتر کشورهای اروپای شرقی نیز رو به گسترشاست. من باور دارم که همه این جنبش‌های جناح راستی متکی است بر گونه‌های مختلف روایت ژرف واحساساتی که برمی‌انگیزد و باورهای راسخی که از آن حمایت می‌کنند. ■

نامه‌های‌تان را به این نشانی بفرستید:
Arlie Hochschild <ahochsch@berkeley.edu>

۱. معادل واژهٔ Political Correctness و به معنی روش و سیاستی است که در آن تلاش بر این است که ملاحظهٔ اقلیت‌ها و افراد حاشیه‌ای بشود تا آنها مورد آزار کلامی و تحقیر قرار نگیرند.

ظهور دانشگاه‌های شرکتی در بریتانیا

هیو بینان، دانشگاه کاردیف، بریتانیا

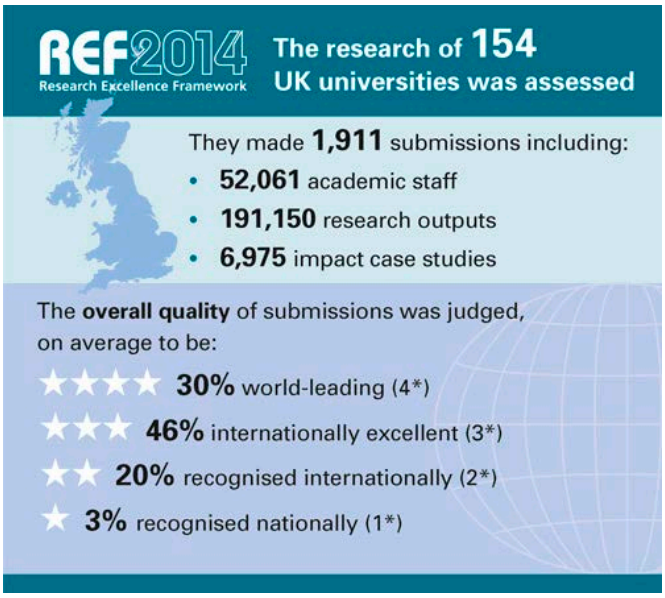

چکیده‌ای از درخواست پذیرش به چارچوب مزیت پژوهشی سال ۲۰۱۴

دانشگاه‌های بریتانیا در حال تغییر است؛ تغییری آن‌چنان بنیادی که پیش‌ه پیش بینی مقصدی را که بدان رهنمون است، دشوار ساخته است. بی‌گمان، تجربه کار و تحصیل در دانشگاه‌های امروز بریتانیا، با تجربه یک دهه پیش تفاوت چشم‌گیری دارد.. استفان کولینی اخیرا مدعی شده است که «آنچه همچنان دانشگاهش می‌خوانیم، در حال تبدیل شدن به مراکز تخصصی کاربردی و آموزش حرفه‌ای و شغلی است که تابع «راهبرد اقتصادی» جامعه است» – عبارتی مختصر و مفید که یادآور پیام تودیع رئیس انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی، جان هولموود در سال ۲۰۱۴ است. کولینی نتیجه گرفت که این روزها نظام دانشگاهی بریتانیا، «خدمت‌گذار سرمایه‌داری پدرسالارانه بازآمده و نابرابری‌های گسترش‌یابنده آن است». اثرات این تغییرات بر رشته جامعه‌شناسی هنوز کاملا روشن نیست اما نشانه‌های نگران‌کننده وجود دارد.

> تأمین بودجه: گذار از تأمین دولتی بودجه به تأمین مالی از طریق شهریه دانشجویی

در گذشته - یعنی پیش از دولت تاچر و بلر - دانشگاه‌های بریتانیا سازمان‌های نیمه مستقل و غیرانتفاعی بودند. شمار دانشجویان را در سطح ملّی تعیین می‌کردند و هر دانشگاه بر مبنای فرمول‌های مختلف، بودجه مناسبی دریافت می‌کرد. به طور کلی، این نظام را نظامی «نخبه‌گرا» می‌شناختند: تنها ده درصد از دانشجویان به تحصیلات عالی راه می‌یافتند، حال آن‌که اغلب جوانان وارد نظامی پیچیده از آموزش فنی و شغلی، کارآموزی و آموزش «ضمن خدمت» می‌شدند.

با این حال، در دوران تاچر، نابودی بخش تولید بریتانیا موجب شد بحث از نوزایی‌ای در اقتصاد به میان بیاید که از رهگذر «اقتصاد دانش‌بنیان» پدید می‌آید؛ موضوعی که بلر را بر آن داشت تا بر «آموزش، آموزش، آموزش» پای فشارد و استدلال کند که ۵۰ درصد از کودکان بریتانیایی بایستی به دانشگاه بروند. از این رو دانشگاه‌ها با شتابی زیاد به بخشی کلیدی راهبرد اقتصادی دولت مبدل شد. این تغییر مسیر زمانی مشهود شد که مسئولیت اداره آموزش عالی به «وزارت تجارت و صنعت» محول شد. امروزه این مسئولیت بر عهده «وزارت کسب و کار، نوآوری و مهارت» است که در آخرین دستورکارش - موفقیت به مثابه اقتصادی دانش‌بنیان: آموزش عالی، تحرک اجتماعی و حق انتخاب دانشجویان - نشان می‌دهد چگونه ایده‌ای آرمان‌شهری می‌تواند خط‌مشیی ایدئولوژیک برای تغییری واپس‌گرایانه فراهم کند.

تغییر در سازوکار تأمین بودجه دانشگاه‌های بریتانیا که متضمن گذار از تأمین بودجه دولتی به نظامی که تقریبا به طور کامل بر شهریه دانشجویی استوار است، این تغییر راهبردی را آسان می‌سازد. در سال ۱۹۹۸، دولت تازه روی کار آمده وابسته به حزب کارگر، شهریه سالانه دانشجویی را ۳۰۰۰ پوند تعیین کرد؛ از آن پس، شهریه دانشجویی رو به افزایش گذاشت و اکنون به ۹۰۰۰ پوند رسیده است و پیش بینی می‌شود که باز هم بالا رود. در ایرلند شمالی، اسکاتلند و ولز از این حیث تنوع بسیار است، اما در انگلستان، آموزش عالی از رهگذر گردآوری بدهی‌های دانشجویی که به‌وسیله دستگاه پیچیده اعطای وام تسهیل شده، وسعت یافته است.

نظام تأمین بودجه جدید، نیروی محرکه مهمی برای تغییر بوده است. دانشگاه‌ها بر سر جذب دانشجو با یکدیگر رقابت می‌کنند و این امر پیامدهای آموزشی مهمی داشته است: دانشگاه‌ها دانشجویان را نه دانشجو یا کارآموز بلکه مشتری می‌بینند. شاید به طور تناقض‌آمیزی، معرفی «بازاری» برای دانشجویان با اشکال مختلف نظارت دولتی همراه بوده است.

در سال ۲۰۰۵، دولت بلر «پیمایش ملّی دانشجویی» - چیزی مانند نظرسنجی از مشتریان که ارزیابی‌های دانشجویان از دوره‌ها و رتبه‌ها را گردآوردی و منتشر کرد - را جایگزین «نظام ارزیابی کیفیت کاربر»

<<

(نظامی که تلاش کرده بود از رهگذر بازرسی و تحمیل تشریفات نسبتاً استاندارد در کلاس‌ها، تدریس را بهبود بخشد) کرد. این داده‌ها (که شامل نسبت دانشجویان ممتاز می‌شد) به سرعت در جدول رده‌بندی «بهترین» دانشگاه‌ها که به‌وسیله روزنامه‌های ملّی گردآوری و منتشر می‌شد، درج شد.

در حال حاضر دولت در صدد است که این نظام ارزیابی را با معرفی مجموعه‌ای پیچیده‌تر از تحقیقات بهبود بخشد. این مجموعه بازتابنده «چارچوب مزیت آموزشی» است، که حفظ دانشجو، اشتغال فارغ‌التحصیلان و نیز ارزیابی‌های دانشجویان را به حساب می‌آورند. گرچه هر یک از این سنجه‌ها نشان داده‌اند که احتمال خطا دارند، دولت در صدد است تا بر پایه یک چهارچوب مزیت آموزشی جدید، نظام رده‌بندی‌ای بسازد که بر اساس آن «انتظار خواهیم داشت شهریه‌ها به‌شکلی روزافزون متمایز شوند».

> از ارزیابی پژوهشی تا مزیتِ پژوهشی

در نظام تأمین بودجه «قدیم»، از کارکنان دانشگاه انتظار می‌رفت که ۶۰ درصد را به تدریس و ۴۰ درصد را به پژوهش اختصاص دهند. شوراهای پژوهشی که تحت حمایت مالی دولت بودند و اعضای آنها را کارکنان دانشگاه‌ها تشکیل می‌دادند، از طریق مناقصه‌ای رقابتی بودجه پژوهشی بیشتری را فراهم می‌کردند. دولت تاچر که نگران اظهارنظرهای رادیکال و انتقادی در فضاهای دانشگاهی بود، بر تغییر نام «شورای پژوهش علوم اجتماعی» به «شورای پژوهش اقتصادی و اجتماعی» پای فشرد؛ با گذشت زمان، این سازمان با نیازهای اقتصادی بریتانیا همساز شد. از این مهم‌تر، به دانشگاه‌ها اعلام شد که فعالیت‌های پژوهشی به طور منظم (ظاهرا هر پنج سال یک بار)، بازبینی شوند: «آیین ارزیابی پژوهش» به صورت کمابیش غیررسمی در دهه ۱۹۸۰ آغاز شد اما از دهه ۱۹۹۰ به بعد، با نظام تأمین بودجه پژوهشی جدید در پیوند قرار گرفت و پیوندش را با نظام تأمین بودجه دولتی قدیم گسست.

این فرآیند ارزیابی به مرور و بر اثر تکرار گسترش یافت. در سال ۲۰۱۵، تغییر نام این فرآیند به «چارچوب مزیت پژوهشی (REF)» گسستی رادیکال‌تر را در پی داشت که شامل کوشش‌های تازه‌ای برای ارزیابی «تأثیر عینی (impact» پژوهش‌های منتشر شده و نیز «منافع اثبات‌پذیر آن برای اقتصاد و جامعه گسترده‌تر» می‌شد. هیئت‌های تخصصی «شواهدی را که به پشتوانه شاخص‌های مناسب گرد آمده‌اند، بازبینی می‌کنند و اثر عینی درجه‌بندی شده‌ای پدید می‌آورند که در مشخصات هر یک از این پژوهش‌های ارائه شده، می‌آید. این مشخصات بر روی یک جدول رده‌بندی می‌شوند؛ از «پیشرو در سطح جهانی» (۴) و « برتر در سطح بین‌المللی » (۳)، تا «در سطح بین‌المللی شناخته‌شده» (۲) و «در سطح ملّی شناخته شده» (۱).

با گذشت زمان، در درون دانشگاه‌ها، فرآیند نظارت بیرونی، از حاشیه به متنِ بحث دربارهٔ راهبردهای پژوهشی آمده است. واژه‌هایی مانند «ستاره» که اساسا از درون گفتمان دانشگاهی برخاسته است، در کنار واژه‌های دیگر نظیر «برتر»، «استوار»، «قاطع» و «شفاف»، روایتی ظاهرا بی‌چون‌وچرا می‌سازند که مورد پذیرش بسیاری از جامعه‌شناسانی قرار گرفته است که باید از ماهیت آن بهتر آگاه باشند. در این شکل از سخن گفتن، «Ref» به عنوان واژه‌ای نو و نیرومند در کنار «Ref-»، «Refable ready» و از این دست واژگان در دپارتمان‌های دانشگاهی ظهور کرده است.

> دانشگاه شرکتی

این تغییرات بخشی از راهبرد قدرتمند نئولیبرالی است که سپهر عمومی بریتانیا را دگرگون کرده است؛ تغییراتی که در آموزش عالی رخ داده است، هم‌سو با تغییر کلی‌تری است که به بخش خدمات سلامت، مالیات‌گیری، سیاست‌گذاری و آموزش شکل دیگری بخشیده است. دانشگاه‌ها برای جذب دانشجو - که اکنون منبع اصلی درآمدشان است - رقابت می‌کنند و با هم برای کسب مقام در جداول رده‌بندی مختلف مسابقه می‌دهند و رفتارشان روز به روز به شرکت‌های انتفاعی نزدیک‌تر می‌شود تا سازمان‌های غیرانتفاعی.

رؤسای دانشگاه (مدیران) اکنون خود را مدیر عامل و نه بهترین رئیس در میان هم‌قطاران‌شان می‌بینند. بر اساس همین سمت مدیر عاملی حقوق می‌گیرند و طرح بازنشستگی خاص خود را دارند. وقتی دولت محافظه‌کار وقت، «سقف» جذب دانشجو را برداشت، امید به کسب ارزش افزودهٔ بالقوه زیاد - اندوخته‌های نقدی حاصل از جذب دانشجو در سال ۲۰۱۱ به ۶ میلیارد پوند رسید - دانشگاه‌های بریتانیا را تشویق کرد که از آمریکا الگو بگیرد و در بازارهای پولی‌اش، اوراق قرضه به فروش برساند تا از منابع گرد آمده برای تأمین بودجه سرمایه‌گذاری‌های عظیم در بخش ساختمان‌سازی بهره گیرند. بسیاری از نخبگان مدیریتی به این ساختمان‌های جدید به چشم نمودهای نمادین موفقیت‌شان می‌نگرند.

دانشگاه‌ها در جست‌وجوی جذب دانشجو (مشهور به «پول نقد») بیشتر، که به واسطه محدودیت‌هایی که برای صدور روادید برای دانشجویان خارجی وجود دارد، با ناکامی روبه‌رو شده، دانشگاه‌های بزرگی را در خارج احداث کرده و به برخی از کارکنان پیشنهادهای تغییرشغلی پیشنهاد می‌دهند که به دشواری می‌توان ردشان کرد. برخی از این سرمایه‌گذاری‌های مخاطره‌آمیز موفق بوده است، حال آنکه برخی دیگر موفقیت کمتری داشته است. در اواخر سال ۲۰۱۵، دانشگاه ابریستویست (Aberystwyth University) نیم میلیون پوند هزینه کرد تا دانشگاهی در موریس[1] برای دانشجویان انگلیسی و بین‌المللی بگشاید. این دانشگاه انتظار داشت که «فرصت‌های تازه‌ای را برای دانشجویان فراهم کند تا به آموزش با کیفیت بالا دسترسی داشته باشند؛ دانشجویانی که در غیر این صورت نمی‌توانستند به این نوع دوره‌های آموزشی دسترسی داشته باشند». اما در سال ۲۰۱۶، تنها ۴۰ دانش‌آموز در دانشگاهی ثبت نام کردند که برای جذب ۲۰۰۰ دانشجو ساخته شده بود. چنان‌که رئیس سابق دانشگاه با لحنی گزنده گفت: «این سرمایه‌گذاری دیوانگی است. عاقلانه‌تر آن است که منابع مالی‌شان را بر کارکنان با کیفیت کاری بالا و جذب دانشجویان انگلیسی بیشتر متمرکز کنند.»

همه اینها به سپهری اشاره دارد که در حال تجربه تغییرات تنش‌زایی است که برای حیات کاری دانشگاهیان پیامدهای واقعی در پی دارد. دانشگاه شرکتی جدید به تمرکز بیشتر گرایش دارد و این کار را مدیر عاملان تازه منصوب شده انجام می‌دهند؛ مدیرانی که تعیین می‌شوند تا تحت ترتیبات جدید ساختارهای بالا به پایینی را برپا کنند که برای گرداندن آن باید پیوسته بر شمار کارکنان اداری افزود، تا بدین وسیله به اهداف دانشگاه تجاری دست یابند. سلسله مراتب اداری جدیدی متشکل از «کارکنان پشتیبانی» فنی و مالی ظهور کرده است، که پیش از این در مدارس، دپارتمان‌ها و مراکز پژوهشی برپا شده بودند، اما اکنون به دفتر مرکزی منتقل شده‌اند. ارتباطات به شکل روزافزونی از رهگذر پست الکترونیک و نه تماس شخصی انجام می‌شوند و عملیاتی که روزی

۱ کشوری جزیره‌ای در جنوب غربی اقیانوس هند [م]

ساده بودند و حتی سازمان دادن یک نشست یا گرفتن یک اتاق، نیازمند آموزش و دسترسی به برنامه‌های رایانه‌ای است. «کمیت سنجی» به ابزار مدیریتی ضروری بدل شده است و از این رو فشار استاندارد شدن (standardization) را که در بسیاری از دانشگاه‌ها با نظام‌های مدیریت عملکرد جدید پیوند خورده، افزایش داده است. همچنین به نظر می‌رسد پرداخت بر مبنای عملکرد و از آن مهم‌تر، تلاش برای بستن قراردادهای جدید و حق‌التدریسی با کارکنان دانشگاهی در دستور کار قرار گرفته باشد.

آسیب‌های بوروکراتیکی چون «مقررات دست‌وپاگیر» و «جابه‌جایی هدف» در ساختارهای قانون‌مدار، که سال‌ها پیش به‌وسیله آلوین گلدنر توصیف شد، اکنون در دانشگاه‌های بریتانیا خصوصاً در طرح‌های آموزشی و پژوهشی مشهود است. این فرآیند به نقطه‌ای رسیده که بسیاری از دانشگاه‌ها اکنون به دانشجویان اخطار می‌دهند که ضعیف ارزیابی شدنسطح دانشگاه، می‌تواند بر ارزش رتبه آنان در بازار کار اثرگذار باشد. سهم جوایز دسته اول، با امید «به انعطاف بیشتر در تعریف رتبه برتر» زیر نظر گرفته می‌شود. برخی از دانشگاه‌ها با اشاره به اینکه دانشجویان از «بازخوردهای» ضعیفی که از کلاس‌ها می‌گیرند، گله دارند، کلاس‌های خاصی برگزار می‌کنند تا به دانشجویان توضیح دهند که «بازخورد» چیست و چه زمان می‌توانند به دستش بیاورند. در حقیقت، برخی از دانشگاه‌ها «هیئت بازخورد» می‌گمارند و برخی از کارکنان را به سمت «متصدی بازخورد» منصوب می‌کنند.

این فعالیت‌های «بازی مآبانه» در رابطه با ارزیابی پژوهشی بیشترین پیشرفت را داشته است. در سال ۲۰۱۴، بسیاری از دانشگاه‌ها عرف منظور کردن همه کارکنان در ارزیابی پژوهشی را کنار گذاشتند و در عوض فقط کارکنانی را لحاظ می‌کنند که صاحب آثار منتشر شده سطح بالا و موردپژوهی‌های حائز اثر عینی باشند. پیامد این کار - که منجر به متهم شدن برخی دانشگاه‌ها به «تقلب» شد - مطرح شدن رویه‌های گوناگون ارزیابی درونی بود که اغلب غیرمنصفانه و به ندرت دانشگاهی بودند. در حال حاضر در چرخه‌ای که به فرآیند ارزیابی پژوهشی ۲۰۲۰ انجامیده است، بسیاری از دانشگاه‌ها اکنون تمهیداتی اتخاذ کرده‌اند که از طریق «متصدیان بررسی اثر عینی پژوهش»، آثار منتشر شده («خروجی‌ها» به زبان چارچوب ارزیابی پژوهشی) را زیر نظر بگیرند - که نتیجه آن تدوین اسنادی است که زبانی پیچیده دارند و به خود ارجاع می‌دهند.

تصمیمات در مورد این حوزه‌ها را شوراهای سطح بالا می‌گیرند و از رهگذر ایمیل‌های آموزشی یا نشست‌های مشورتی «تالار شهر» به اطلاع عموم گذاشته می‌شوند. پروفسور بن مارتین از دانشگاه ساسکس، در اظهار نظرش در باب این پیشرفت‌ها، به ظهور «رنجش، کلبی‌مسلکی و رضایتی ناخوشنودانه» اشاره کرد. پیمایش سالانه محیط کار دانشگاهی بر این دیدگاه صحه گذاشت و دریافت گرچه دانشگاهیان کارشان را روی هم رفته باارزش می‌دانند، سه‌چهارم‌شان عمیقاً از برنامه‌های آینده دانشگاه‌شان و سرپرستان آن مأیوس بودند. همچنین این پیمایش روشن ساخت که نیمی از پاسخ‌دهندگان دانشگاهی نگران تعدیل نیروی مربوط با پمعیارهای کمیت‌بنیان سنجش عملکرد هستند. نگران‌کننده‌تر این است که نیمی از پاسخ‌دهندگان گفتند که باور دارند دانشگاه‌هایی که در آن کار می‌کنند معیارهای ورود به دانشگاه را پایین آورده‌اند تا از رقابت برای جذب دانشجو عقب نیافتند و همچنین گفته‌اند که احساس می‌کنند برای دادن نمره‌های بالاتر تحت فشار هستند.

به همین منوال، چارلز ترنر، استادیار جامعه‌شناسی در دانشگاه وارویک، اخیرا «معضلاتی را که واقعا برای دانشگاه‌ها مرگ‌بار است» بدین قرار فهرست کرده است: تخصیص منابع مالی عظیم که می‌توانست برای تجهیز کتابخانه‌ها صرف شود، به ساختمان‌های جدید که غیرضروری‌اند و طراحی بی‌مایه‌ای دارند؛ دادن رتبه‌های اول و دوم به دانشجویانی که اگر ۲۰ سال پیش بود به زحمت موفق به دریافت رتبه سوم می‌شدند؛ بهره‌گیری از مجریانی که درباره مسائل مرتبط با آموزش و پرورش تصمیمات کلیدی را اتخاذ می‌کنند؛ تلاش‌های مذبوحانه برای اینکه برخی از دوره‌های درسی را طوری جلوه دهند که برای حرفه و شغل مفیدند حال آنکه چنین نیست؛ و سیل بی‌پایان تألیفاتی که هیچ آدم عاقلی خواستار خواندن یا نوشتن‌شان نیست (The Guardian, June ۱, ۲۰۱۶).

> جایگاه متغیر جامعه‌شناسی

جامعه‌شناسی در دانشگاه‌های بریتانیا خیلی دیر وارد مسئلهٔ درجه‌بندی شد: در اوایل دهه ۱۹۶۰، تنها سه مرکز معتبر در حوزه جامعه‌شناسی وجود داشت. اما پس از آن؛ هم شمار دپارتمان‌ها و هم شمار دانشجویان جامعه‌شناسی با شتابی چشم‌گیر رو به افزایش گذاشت، به طوری که جامعه‌شناسی در دانشگاه‌ها جایگاه مهم و نیرومندی یافت. این رشد سریع، متضمن «گشادگی موضوعی» بالایی بود و کوشش کمی برای ایجاد مرزبندی‌های حرفه‌ای پیرامون این رشته علمی صورت گرفت. این گشادگی موضوعی به اندیشه جامعه‌شناختی امکان داد تا در بسیاری از موضوعات مختلف ورود کند. با این حال، نتیجه این گشادگی، رانده شدن برخی از تخصص‌ها به دیگر حوزه‌هاست: مصداق بارز این امر می‌تواند «جامعه‌شناسی کار» و «جامعه‌شناسی آموزش و پرورش» باشد؛ دو رکن اساسی که در گذشته پشتیبان هم بودند و اکنون در دانشکده‌های کسب‌وکار و و دانشکده‌های آموزش‌وپرورش تدریس می‌شود.

جامعه‌شناسی از جنبه‌های دیگر نیز تغییر کرده است. پس از توفیق‌های چشم‌گیر جامعه‌شناسی در زمینه کجروی در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، جامعه‌شناسی کجروی جای خود را به جرم‌شناسی داد. این رشته که متقاضی زیادی داشت، اغلب در بافت‌های چند رشته‌ای مانند سیاست اجتماعی و مطالعات حقوقی تدریس شد. سلامت و محیط زیست نیز ساحت‌هایی‌اند که جامعه‌شناسی قادر بوده دوره‌های کاربردی‌ای برگزار کند که با استقبال زیاد دانشجویان هم مواجه شود. این تغییرات به همراه دگرگونی‌ای در هستهٔ این رشته در جهت رویکردهای تفسیری و مسائل مرتبط با هویت، برخی را به این نتیجه رساند که قدرت ساختارها و محدودیت‌های مادی دست کم گرفته می‌شود و این امر توانایی جامعه‌شناسی را برای ارائهٔ پاسخی واضح به رویدادهای کنونی، تضعیف می‌کند.

دستور کار پژوهشی دانشگاه‌ها و اجرای چارچوب ارزیابی پژوهشی، پرسش‌های مشابهی را پیش می‌کشد. کار یکنواخت و ماشین‌وار حلقه ارزیابی و نیاز به ارائه «چهار خروجی سه یا چهار ستاره» سبب شده است که دانشگاهیان به شکلی روزافزون مقالات نشریات را به جای تک‌نگاری‌ها و رساله‌ها انتخاب نموده و کار میدانی را مختصرتر کنند تا با مقتضیات فرآیند ارزیابی سازگار شوند. برخی از دانشوران آرزوها و آمال خود را با این فرآیند سازگار می‌کنند و برخی دیگر منصرف می‌شوند. بسیاری درباره پیامدهای این تغییرات بر کار مردم‌نگارانه یا بر پژوهش‌های دیگری که مبتنی بر تماس بلندمدت با اجتماعات است، اظهارنظر کرده‌اند. در سطحی کلی‌تر، بررسی «عملکرد» موضوعی خاص در چارچوب ارزیابی پژوهشی می‌تواند نشان‌دهندهٔ جایگاه کلی آن موضوع و شیوه‌های نگریستن به آن را در هر دانشگاه باشد یا بر آن تاثیر

<<

بگذارد. بدین سان جای نگرانی است که می‌بینیم با وجود ۲۹ دپارتمان و ۷۰۴ کارمند در سال ۲۰۱۴، شاهد کاهش شمار درخواست‌های پذیرش برای «رشته جامعه‌شناسی» بوده‌ایم که پایین‌ترین حد موجود در سالیان پیش است؛ حال آنکه برای رشته «سیاست اجتماعی» به ۶۲ دپارتمان که ۱۳۰۲ کارمند دارد، درخواست پذیرش شده است. این نسبت‌ها در زمینه شمار کار میدانی وارونه است و اینها تغییر اولویت‌های پژوهشی برخی از جامعه‌شناسان به سوی ساحت‌های کاربردی و انتخاب‌های راهبردی شورای متمرکز دانشگاهی را نشان می‌دهد. یکی از پیامدهای این امر آن بود که هیئت ناچار شد گزارش دهد که تنها می‌تواند «تصویری ناقص از این رشته» ارائه کند.

البته «اثر عینی» محور این رویه بود: از آنجا که این سنجه پژوهشگران را تشویق می‌کند که با نهادهای بیرون از دانشگاه کار کنند، بسیاری از دانشگاهیان به این باور رسیدند که دیگر خبری از کار انتقادی نخواهد بود یا بدان رتبه علمی پایینی داده می‌شود. گرچه همچنان جایی برای کار انتقادی وجود دارد (برای نمونه در رابطه با مسائل زیست‌محیطی)، سنجه «اثر عینی» در علوم اجتماعی حاکی از تمایل شدیدی به تغییرات سیاسی کوچک‌مقیاس دارد و این امر دانشگاه‌ها را بر آن داشته است که پژوهشگران را تشویق کنند که احتیاط پیشه کنند. شورای پژوهش اقتصادی و اجتماعی - که خود زیر ذره‌بین دولت قرار دارد - به طور هدفمند منابع مالی‌اش را پیرامون اعطای جوایز بزرگ اصلی به پروژه‌های پیچیده‌ای متمرکز کرده که اغلب متضمن بسیج تیم‌ها در سطح دانشگاه‌ها است. این خط‌مشی می‌تواند به تدریج پروژه‌های کوچک را در سرگردانی بگذارد.

این تغییرات در ۳۰ سال اخیر رخ داده است. به نظر می‌رسد امروز در آستانه رسیدن به نقطه‌ای بحرانی باشیم و این امر پرسش‌هایی را درباره ایده دانشگاه دولتی به عنوان کانون فعالیت انتقادی و علمی پیش می‌کشد. به نظر می‌رسد خط‌مشی کنونی دولت در جهت ایجاد دانشگاه‌های خصوصی جدید و تشدید فشار رقابت در سراسر بخش گسترده آموزش عالی پیش رفته است.

این رخداد، پرسش‌های سختی را درباره آینده و هدف دانشگاه‌ها و جایگاه جامعه‌شناسی در آنها پیش می‌کشد. مهم این‌که جامعه‌شناسان نقش اصلی را در ایستادگی در برابر این تغییرات دارند. جان هلموود هدایت‌گر گروهی است که هدفش احیای دانشگاه دولتی در بریتانیا است. خط‌مشی این گروه با نام دستور کاری بدیل برای آموزش عالی، در نشستی در لندن به تصویب رسید. این خط‌مشی به تهدیدهایی اشاره می‌کند که نفوذ سرمایه‌گذاران منفعت‌جو به بخش آموزش عالی برای دانشجویان و پژوهش انتقادی دارد و سخن خود را با نقل قولی از منشور دانشگاهی ۱۹۸۸ که به امضای ۸۰۲ دانشگاه سراسر جهان رسید به پایان می‌برد: دانشگاه‌ها «نهادهای خودآیینی» هستند که «بایستی به لحاظ اخلاقی و اندیشگی از اقتدار سیاسی و قدرت اقتصادی مستقل باشند» - هدفی که هر چه دورتر می‌شود، اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Huw Beynon <beynonh@Cardiff.ac.uk>

«نبردهای جامعه‌شناسی» در کانادا

نیل مک‌لاکلین، دانشگاه مک‌مستر، کانادا و **آنتونی پودفات**، دانشگاه لیک‌هد، کانادا

دکمه‌هایی که پس از آن پخش شد که نخست‌وزیر کانادا، استفن هارپر اعلام کرد الان زمان آن نیست «به جامعه‌شناسی متعهد باشیم». او داشت درباره نیاز به برخورد قاطع با تروریست‌ها و نه مطالعه علل تروریسم سخن می‌گفت.

در آغاز سده ۲۱، برخی از دانشوران سرشناس زنگ هشدار را درباره وضعیت جامعه‌شناسی کانادایی به صدا در آوردند. بروس کرتیس و لورنا ویر اذعان داشتند که جامعه‌شناسی انگلیسی-کانادایی «کمتر به مثابه حرفه‌ای درک می‌شود که معرفت‌ها، مهارت‌ها و رسالت عمومی متمایز خود را دارد» و در نتیجه از این قضیه آسیب دیده است؛ آنان نگران آینده این رشته علمی بودند چراکه جامعه‌شناسان پیشگام در آستانه بازنشستگی قرار داشتند.[1] رابرت بریم دغدغه‌هایی دربارهٔ تعداد رو به افول عضویت در انجمن جامعه‌شناسی کانادا مطرح کرد که در مورد سلامتی کلی این رشته در کانادا نگرانی‌هایی برمی‌انگیزد.[2] نیل مک‌لاکلین در واکنش به این نگرانی‌ها، برخی از عوامل نهادین گسترده‌تر را بررسی کرد و درباره «بحرانی قریب‌الوقوع» در جامعه‌شناسی کانادایی خبر داد[3] و امیدوار بود که فرصتی بازاندیشانه پدید آورد و گفت‌وگویی را بیاغازد که راهبردهای نهادین بخردانه‌تر و بینش روشنفکرانه گسترده‌تری را ایجاد کند. شور غالباً عاطفی و جدلی برآمده از پاسخ به این موضوعات، چیزی را آغاز کرده است که ما آن را «نبردهای جامعه‌شناسی» در کانادا می‌خوانیم؛ نبردی که آتش آن با وجود گذشت یک دهه، همچنان شعله‌ور است.

پت اُمالی و آلن هانت از یک سوی نبرد آتش گشودند و اذعان داشتند که نگرانی کرتیس و ویر درباره ضعیف شدن تدریجی جامعه‌شناسی، در حکم نوعی «تعقیب و گریز نظرهای مخالف (witch hunt)» است چراکه در پی آن‌اند که با وضع معیارهای سختگیرانه برای این رشته، بر جامعه‌شناسانی نظارت کنند که ممکن است بیرون از مسیر اصلی گام بردارند.[4] مقاله «بحران» مک‌لاکلین مجموعه پاسخ‌های انتقادی دیگری را برانگیخت که او را هم در زمینه هنجاری و هم در زمینه تجربی به پرسش و تردید می‌کشاند. در حالی که این بحث عمدتاً به زمینه‌مند کردن واقعیت‌های جامعه‌شناسی کانادایی یاری رساند، فحوای آن اغلب تلخ و گزنده بود. از آنجا که جامعه‌شناسان کانادایی برای میزبانی کنگره جهانی انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی در سال ۲۰۱۸ در کانادا آماده می‌شوند، بر برخی از دغدغه‌های اصلی مطرح شده تأمل می‌کنیم تا مسائلی را پررنگ کنیم که ممکن است برای جامعه‌شناسی در کشورهای دیگر، خصوصاً جامعه‌شناسی‌های غیرآمریکایی، مفید و مرتبط باشد.

عمده نگرانی‌ها درباره وضعیت جامعه‌شناسی کانادایی، بر کاهش عضویت و شرکت در نشست‌های انجمن ملّی‌مان متمرکز است. «نشست‌های سالانه جامعه‌شناسی کانادایی به زبان انگلیسی» که بخشی از کنگره علوم اجتماعی و علوم انسانی است برگزار می‌شود و در دانشگاه‌های مختلف سراسر کانادا سازمان‌دهی می‌یابد. نشست‌های جامعه‌شناسی کانادایی از حضور کم‌رنگ دانشکده‌ها، خصوصاً دانشکده‌های طراز اول جامعه‌شناسی آسیب دیده است. آیا این نشانه‌ای از افول این رشته علمی است؟ ژان پیر وارن خاطر نشان می‌سازد که بسیاری از انجمن‌های ملّی و جهانی دیگر با افول مشابهی مواجه بودند.[5] او با تکیه بر تز «بولینگ بازی در خلوت» رابرت پاتنام بر این نظر بود که ظهور فناوری ارتباطی اینترنت شبکه دانشوارنه غیررسمی‌ای را در سطح جغرافیایی گسترده‌ای پدید آورده است، به طوری که دانشوران می‌توانند بیرون از نشست‌های رسمی و سنتی «در خلوت‌شان اجتماعشان را شکل دهند».

با وجود این، در اوایل دهه ۲۰۰۰ نشانه‌های دیگری هم از عوامل ضعف نیز وجود داشت، به عنوان مثال جامعه‌شناسی هم در دانشگاه و هم به طور کلی در جامعه، همچنان از منزلت پایینی برخوردار بود. امروزه بسیاری از این مسائل همچنان باقی هستند و احتمالاً جامعه‌شناسی در کشورهای دیگر نیز از آنها رنج می‌برند. اما این مسائل در کانادا به دلیل تاریخ منحصر به فردش و ارتباطات متفاوتش با ایالات متحده، بریتانیا و فرانسه، به شکل خاصی ادامه یافته است.

نگرانی از هژمونی علمی آمریکا در دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ منجر به جنبشی کانادایی شد، چرا که جامعه‌شناسان در پی ایجاد جامعه‌شناسی کانادایی خودآئین‌تری بودند و این هدف را از رهگذر محتوای کانادایی و استخدام نیروهایی دنبال کردند که در داخل کشور آموزش دیده بودند. به‌هر تقدیر، همین جنبش بی‌گمان احساسات منفی علیه جامعه‌شناسی آمریکایی را شدت بخشید. از جمله آن احساسات منفی، خودبینی خاصی بود که سبب شد به شدت از آمریکا انتقاد کنیم و عیب‌ها و نواقص خودمان را نبینیم. [۶]

اما نگرانی درباره ضعیف شدن تولید محتوای ملّی‌مان بی‌دلیل نیست و جامعه‌شناسان کشورهای دیگر هم بی‌گمان با چنین مسئله‌ای مواجه هستند. جامعه‌شناسان کانادایی، روز به روز بیشتر گرایش پیدا می‌کنند که از ایالات متحده آموزش بگیرند و از سرمشق‌های کانادایی همچون جان پورتر یا والاس کلمنت روی گردانند و در عوض به نظریه‌پردازان مشهورتر در سطح جهان روی کنند. [۷] آنچه زمانی سنت کانادایی بی‌همتایی بود، رفته رفته در حال تنزل به یکی دیگر از شرکت‌کنندگان بی‌کنش رشته جهانی (بخوانید: آمریکا و اروپامحور) جامعه‌شناسی است.

رالف متیوز کوشیده است با احیاء «نظریه کالاهای اصلی» هارولد اینیس [۸] - یکی از نخستین نظریه‌پردازان جامعه کانادا - سنت کانادایی منحصربه‌فردتری را پدید آورد. اینیس اذعان می‌دارد که توسعه جغرافیایی شهرهای کانادا با مسیرهای تجاری برای اقتصاد مبتنی بر منابع طبیعی پیوند نزدیکی داشته و مناطق جغرافیایی بسیار متفاوت آثار فرهنگی مختلفی را پدید آورده است. این چارچوب را که به دغدغه‌های کنونی جدیدتر درباره صنعت سوخت فسیلی، حفاظت از محیط‌زیست طبیعی‌مان و حقوق بومیان بسط می‌دهیم، به بینش‌هایی دست می‌یابیم راجع به اینکه چگونه است که ما هم به عنوان ملّت و هم به عنوان سنتی جامعه‌شناختی بی‌همتاییم. با این حال آنچه ممکن است برای کانادا «بی‌همتا» باشد، شاید وجوه ارزشمندی باشند که کانادا را از کشورهای دیگری متمایز می‌سازد که با همین نیروهای جهانی‌ساز روبه‌رو هستند، نظر به این‌که این نیروها با بافت و مسائل محلی در تعامل است.

جامعه‌شناسی کانادایی به عنوان رشته‌ای کمابیش جدید که در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به طور کامل نهادینه شد، با رادیکالیسمی خصوصا ملهم از مارکسیسم شناخته می‌شود، چراکه بیشترین استخدام‌ها در بحبوبه تضادهای اجتماعی و سیاسی رخ دادند. این جهت‌گیری شدیداً «انتقادی» در جامعه‌شناسی کانادایی، کماکان مسلط است و خط‌مشی‌ها و سیاست‌ها را تا اندازهٔ زیادی درگیر خود کرده و مایه رنجش بسیاری از سیاست‌مداران محافظه‌کار شده است. برای نمونه، نخست‌وزیر محافظه‌کار سابق کانادا استفان هارپر (Stephen Harper) پس از آنکه با بی‌اعتنایی دعوت کرد که درباره علل ریشه‌ای تروریسم تحقیق بیشتری صورت بگیرد تا بهتر بتوان از آن جلوگیری کرد، با بی‌شرمی مدعی شد که «الان زمان آن نیست که به جامعه‌شناسی متعهد باشیم». نزد جامعه‌شناسان کانادایی، این اظهارنظر ارزش پژوهش جامعه‌شناختی را زیر سؤال برد و انجمن جامعه‌شناسی کانادا را به آن جا کشاند که در سال ۲۰۱۵ به فروش تی‌شرت‌های «به جامعه‌شناسی متعهد شوید» همچون نوعی فریاد حمایت‌طلبی، مبادرت ورزید.

عنصر انتقادی دیرینه در جامعه‌شناسی کانادایی، از آن مخاطبی پذیرا برای دعوت مایکل بوراوی به جامعه‌شناسی مردم‌مدار ساخته است. [۹] شماری از جامعه‌شناسان کانادایی از او حمایت کردند یا مدعی شدند که بوراوی به حدّ کافی بر پژوهش مردم‌مدار اصرار نکرده است. [۱۰]برخی از کانادایی‌ها ایده جامعه‌شناسی مردم‌مدار را رد کردند و بر اهمیت هستهٔ حرفه‌ای پای فشردند. اسکات دیویز خواستار آن است که میان آنچه وی عالمان واقعی علوم اجتماعی از یک سو و نظریه‌پردازان انتقادی جزم‌اندیش از سوی دیگر می‌خواند، یک بار برای همیشه «جدایی رشته‌ای» صورت گیرد. [۱۱]فمینست‌های کانادایی اظهار داشتند که دعوت بوراوی از مشارکت بخش‌های خصوصی و دولتی‌ای غفلت می‌کند که ممکن است ما را در همکاری با مردم برای حل و فصل مسائل اجتماعی مهم یاری دهند. [۱۲]

و در حقیقت، وقتی از دستور کار بسیار محافظه‌کارانه دولت هارپر روی می‌گردانیم و به لیبرالیسم جاستین ترودو پناه می‌بریم، احتمال عنایت دولت فدرال به مسائل اجتماعی - خصوصاً مسائلی که بر بومیان اثر می‌گذارد - آشکارا افزایش می‌یابد. جامعه‌شناسان می‌توانند مشتاقانه چشم‌انتظار نوعی جامعه‌شناسی مردم‌مدار نیرومند در کانادا باشند؛ آن نوعی از جامعه‌شناسی که همچنان بر مشارکت انتقادی و گفت‌وگوی مستمرش با دولت پای فشارد.

از آنجا که نبردهای جامعه‌شناسی هم‌اکنون هم ادامه دارد، نگرانی‌های نخستین درباره منزلت این رشته کماکان در صف مقدم نگرانی‌هاست. ویلیام کارول اخیرا اظهار کرد که جامعه‌شناسی در کنار سایر رشته‌های علوم اجتماعی، بایستی به پیوندی فرارشته‌ای میدان دهد که حول واقع‌گرایی انتقادی وحدت می‌یابد. [۱۳]این واقعیت که این مقاله جایزه بهترین مقاله سال ۲۰۱۵ مروری بر جامعه‌شناسی کانادا را دریافت کرد، نشان‌دهندهٔ جریان‌های فرهنگی نا آشکاری است، همان‌طور که بسیاری از جامعه‌شناسان در کانادا ترجیح می‌دهند که هویت و تعهدات رشته‌ای‌شان را نادیده بگیرند.

این مسئله مانعی جدی بر سر راه کسانی می‌گذارد که در پی شکلی باز و گشوده از نظام دانش هستند، اما در عین حال نمی‌خواهند از امتیازات رشته جامعه‌شناسی صرف‌نظر کنند. استدلال بسیاری بر این است که ارزنده‌ترین نظام دانشی که در سال‌های اخیر شکل گرفته، بر این مدعای رایج که رشته‌های علمی صرفاً انباشتگاه‌های فکری هستند مهر ابطال می‌زند بل رشته‌های علمی، در واقع، دانش را به نحوی بسیار کارآمد و مؤثر توزیع می‌کنند. [۱۴]با وجود این، به نظر می‌رسد لفاظی نخ‌نمای خصلت انباشتگاهی رشته‌های علمی که برای «نظارت» بر روشنفکران صورت می‌گیرد، همچنان پابرجا باشند. [۱۵]و در حالی که ممکن است رشته‌های علمی در خدمت جلوگیری از تولید دانش باشد، نمی‌توانیم شواهدی را نادیده بگیریم که دال بر آنند که آنها به همان اندازه در بالا بردن تولید دانش نقش دارند. به جای آنکه خود را مجبور به انتخاب میان تنگ‌نظری رشته‌های علمی (که اغراق‌آمیز است) و فرارشته‌ای‌بودن مطلق (که آرمان‌شهری است) کنیم، شاید بهتر باشد که کارمان را بین این دو آرمان سامان دهیم، بین آنها بده‌بستان برقرار کنیم و از معایب هر یک از دو حد افراطی دوری گزینیم.

گرچه تأملات در باب رشته علمی سودمند است، این تأملات ممکن

<<

است به بحث‌های لفاظانه و ایدئولوژیک تنزل یابد و ذهن‌مان را از تکلیف مهم‌تر که همان «تعهد» به جامعه‌شناسی تجربی واقعی است منحرف سازد. اما گروهی از دانشوران بینش‌هایی تجربی و تاریخی را در خصوص بافت جامعه‌شناسی کانادایی ارائه کرده‌اند. ریک هلمز-هیز اخیرا ریشه‌های جامعه‌شناسی کانادایی در الهیات اوایل سده ۲۰ را با مستندات نشان داده است[۱۶] و بروس کرتیس حتی از این هم عقب‌تر رفت و پیشرفت علوم اجتماعی را با «دولت‌سازی» سده نوزدهمی پیوند داد.[۱۷] مطالعات کمّی جدید الگوهای دستخوش تغییر عملکرد استخدامی خارجیان و بومیان و نیز الگوهای در حال تغییر در حرفه ما را نشان داده است[۱۸] و تنوع معرفت‌شناختی شگفت‌انگیزمان [۱۹] و این که مکاتب فکری نظری‌مان چگونه طی زمان تغییر می‌کنند، شرح داده است. طی دهه گذشته به نظر می‌رسد که پیرامون کار پیر بوردیو، نظریه‌پرداز و پژوهشگری که کوشید میان جناح انگلیسی‌زبان و فرانسوی‌زبان پل بزند، نوعی همگرایی نظری به وجود آمده است. [۲۰] به آینده که می‌نگریم، از بحث‌های تجربه‌بنیان که نوعی «جامعه‌شناسیِ جامعه‌شناسی» است، استقبال خواهد شد و این بحث‌ها از بازاندیشی نهادی اشکال کمتر خودشیفته‌وار و بیشتر تجربه‌بنیانی را می‌سازند.

در حالی که «نبردهای جامعه‌شناسی» ادامه دارد و به آزرده شدن برخی افراد انجامیده است، اما به طور کلی سازنده بوده است. دانشوران با تجربه به خانه بازگشته‌اند و در جامعه‌پذیر کردن نسلی جدید از جامعه‌شناسان در جهت بینشی مثبت سهیم شده‌اند. حضور در نشست‌ها پررنگ‌تر شده است و شکل‌گیری گروه‌های پژوهشی که تا حدودی ملهم از انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی بودند، ایجاد انگیزه کرده است. در نشست‌هایمان جلسات بیش از پیش به زبان فرانسوی برگزار می‌شود و ویراستار مجموعه مروری بر جامعه‌شناسی کانادا دکتر فرانسوا دیپولتا، فرانسوی زبان است. انجمن می‌تواند به جامعه‌شناسی فمینیستی احیاشده‌اش که ملهم از دوروتی اسمیت و فمینسیت‌های سوسیالیست کانادایی است، مباهات بورزد.

انجمن جامعه‌شناسی کانادا مشتاقانه منتظر حضور جامعه‌شناسانی از سراسر جهان در کنگره جهانی انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی در سال ۲۰۱۸ است. چشم‌انتظار آنیم که بحثی را پیش بریم با این موضوع که چگونه با آموختن از یکدیگر در بستری گسترده و تطبیقی، می‌توانیم جامعه‌شناسی‌های کشورهای گوناگون‌مان را فهم و بر آنها تأمل کنیم. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Neil McLaughlin <ngmclaughlin@gmail.com>

1 Curtis, B. and Weir, L. (2002) "The Succession Question in English Canadian Sociology." Society/Société, 26, 3.

2 Brym, R. (2003) "The Decline of the Canadian Sociology and Anthropology Association." Canadian Journal of Sociology, 28(3): 411-416.

3 McLaughlin, N. (2005) "Canada's Impossible Science: Historical and Institutional Origins of the Coming Crisis in Anglo-Canadian Sociology." Canadian Journal of Sociology, 30(1): 1-40.

4 See volumes 30(4) and 31(1) in the Canadian Journal of Sociology for the main comments on McLaughlin's "crisis" article, and his reply (2005-06).

5 Warren, J-P (2006) "Sociologizing Alone? Is Anglo-Canadian Sociology really Facing a Crisis?" Canadian Journal of Sociology, 31(3): 91-105.

6 Cormier, J. (2002) "Nationalism, Activism, and Canadian Sociology." The American Sociologist, 33(1): 12-41.

7 Warren, J-P (2014) "The end of National Sociological Traditions? The Fates of Sociology in English Canada and French Quebec in a Globalized Field of Science." International Journal of Canadian Studies, 50: 87-108.

8 Mathews, R. (2014) "Committing Canadian Sociology: Developing a Canadian Sociology and a Sociology of Canada." Canadian Review of Sociology, 51(2): 107-127.

9 Burawoy, M. (2005) "2004 Presidential Address: For Public Sociology." American Sociological Review, 70: 4-28.

10 See a special issue on this, edited by Rick Helmes-Hayes, and Neil McLaughlin (2009) "Public Sociology in Canada: Debates, Research, and Historical Context." Canadian Journal of Sociology, 34(3): 573-600.

11 Davies, S. (2009) "Drifting Apart? The Institutional Dynamics awaiting Public Sociology in Canada." Canadian Journal of Sociology, 34(3): 623-654.

12 Creese, G., McLaren, A. and Pulkingham, J. (2009) "Re-thinking Burawoy: Reflections from Canadian Feminist Sociology." Canadian Journal of Sociology, 34(3): 601-622.

13 Carroll, W. (2013)"Discipline, Field, Nexus: Re-visioning Sociology." Canadian Review of Sociology, 50(1): 1-26.

14 Jacobs, J. (2013) In Defense of Disciplines. Chicago, IL: University of Chicago Press.

15 Curtis, B. (2016) "The Missing Memory of Canadian Sociology: Reflexive Government and the Social Science." Canadian Review of Sociology, 53(2): 203-225.

16 Helmes-Hayes, R. (2016) "Building the New Jerusalem in Canada's Green and Pleasant Land: The Social Gospel and the Roots of English-Language Academic Sociology in Canada, 1889-1921." Canadian Journal of Sociology, 41(1): 1-52.

17 Curtis, B. (2016), ibid.

18 Warren, J-P (2014), ibid.

19 See Joseph Michalski, "The Epistemological Diversity of Canadian Sociology." Forthcoming in Canadian Journal of Sociology.

20 Stokes, A. and McLevey, J. (2016) "From Porter to Bourdieu: The Evolving Specialist Structure of English Canadian Sociology." Canadian Review of Sociology, 53(2): 176-202.

به یاد جان اوری و حرفه‌اش

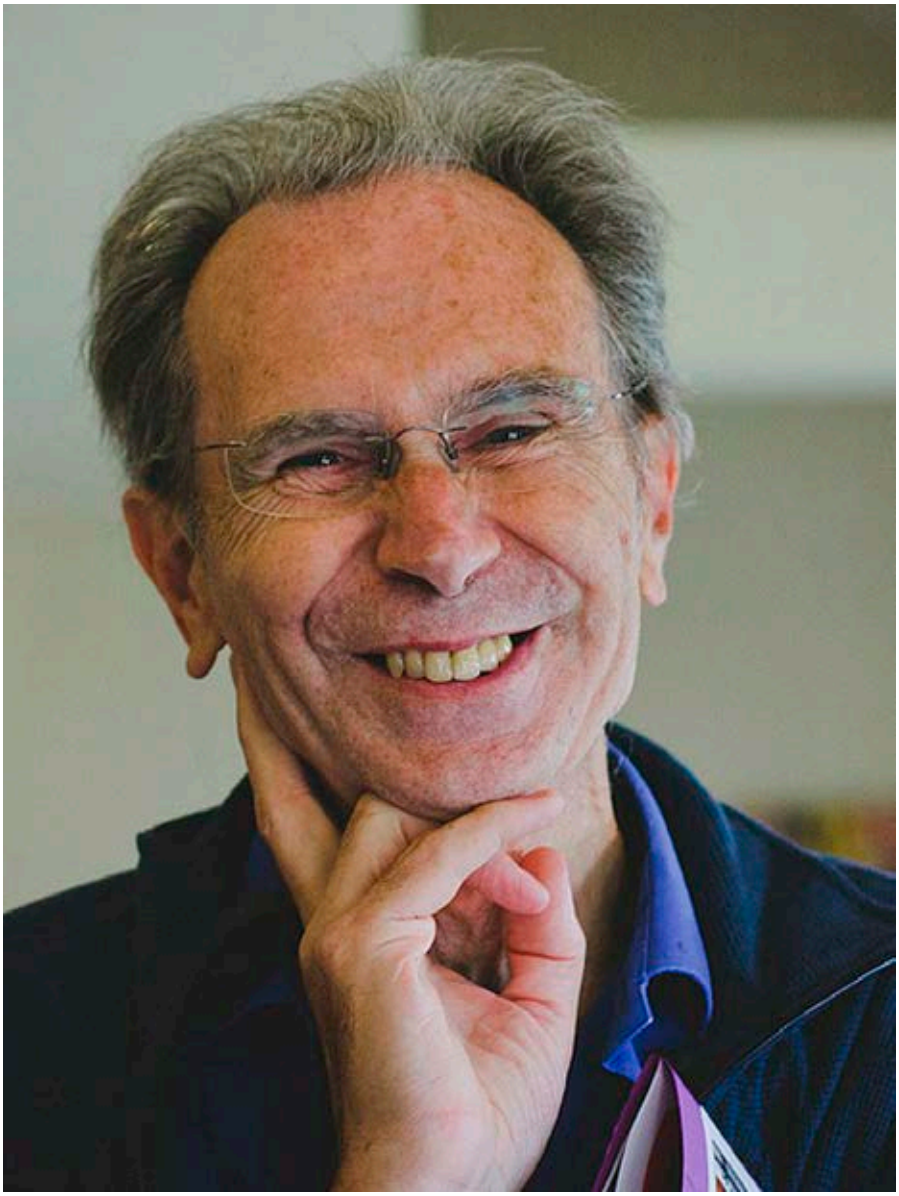

جان اوری

زمانی که شخصی را برای مدتی طولانی می‌شناسید، جدا کردن وی از کارش سخت است و حتی شاید بهتر باشد که این تلاش صورت نگیرد. جان اوری در علوم اجتماعی تاثیر گذاشته، نه فقط با انتشار آثارش، بلکه به عنوان نمونه با سبک و سیاق آکادمیک بودنش.

وی نشان داد برای این‌که محقق یا معلم موثری باشیم، نیازی به این نیست که بکوشیم بر چهره‌ای «پرابهت» یا سبک نوشتن دشواری تسلط یابیم یا آن را بپروریم. او به‌کلیعاری از از تظاهر یا دلبستگی به مقام و منزلت بود؛ خونسردی و خوش خلقی‌اش، واقعیتِ ذهن منتقد تیزبین و اشتیاق خارق‌العاده‌اش برای کار کردن را نشان نمی‌داد. او بیشتر از تخریب، به ساختن علاقه داشت؛ وی بدون کمترین تندی، انتقادی عمل می‌کرد: می‌توانست به شکلی خوشایند مخالفت کند و همیشه هم در نوشته‌هایش و هم با دیگران رک و بی‌پرده بود. او به‌ویژه در تشویق و برانگیختن محققان جوان هم برای پیوستن به وی در مسیر فکری‌اش و هم در جدا شدنشان در مسیرهای جدید خودشان موفق بود.

جان عاشق یادگیری بود و لذت فکری کاملاً مشهودی از گشودن درهای جامعه‌شناسی به موضوعات و شیوه‌های فکری جدید می‌بُرد- خواه موضوعاتی دربارهٔ فضا، زمان، سرمایه‌داری سازمان نیافته، گردشگری، طبیعت، تحرک، تغییرات اقلیمی و خواه مسائل خاص‌تری چون کاربردهای اجتماعی چاپ سه بعدی. او علاقه‌ای به ایمان زاهدانه به بنیان‌گذاران جامعه‌شناسی نداشت، اما نسبت به هرگونه مفهوم نظری‌ای که موضوعات مورد علاقه‌اش را توضیح می‌داد، صرف‌نظر از منشاء آن مفهوم، پذیرا و مشتاق بود. وی به دنبال توسعه اجتماعی بود، چیزی که سایر

<<

جامعه‌شناسانی که به برنامهٔ کار جریان اصلی بیشتر وابسته بودند، به آن توجه نکرده بودند - از جمله گردشگری، تحرک یا «برون‌مرزسپاری». به‌زعم او، نظریه اجتماعی از طریق به کارگیری آن در موضوعات جدید، قابل استفاده و بهبود بود.

نمی‌توانم در این یادداشت کوتاه به بحث در مورد گستره سهم وی بپردازم، بنابراین فقط در مورد دو دوره اظهارنظر خواهم کرد - یکی اوایل کارش، و دیگری اواخرش. من اولین بار با کار وی در اواسط دهه ۱۹۷۰ مواجه شدم، زمانی که علایقمان معطوف به رئالیسم انتقادی، اقتصاد سیاسی و نظریه اجتماعی و همگرایی مکانی بود. من نیز مانند بسیاری از کسانی که پیشینه جغرافیای انسانی دارند، به دنبال راه‌های پیوند با نظریه اجتماعی بودم. جان در مسیر مخالف گام برمی‌داشت و در حال ارائهٔ پیش درآمدی در مورد جغرافیا بود. کتاب روابط اجتماعی و ساختارهای فضای گرگوری و جان به کاوش دربارهٔ کاربردهای نظری چنین مواجهه‌ای با جغرافیا پرداخت و جان بعدها در مراحلی دیگر از کارش - به‌ویژه در تحقیقاتش بر روی محلیت‌ها، تحرک‌ها و برون‌مرزسپاری - به بازاندیشی در مورد رابطه بین مکان و جامعه ادامه داد.

در اواخر دهه ۷۰ و اوایل ۸۰، بخش زیادی از علوم اجتماعی بریتانیا توسط مارکسیسم رادیکالیزه شده بود و جان یکی از افرادی بود که با آن به شکل صریح، غیرمتعصبانه و ثمربخش درگیر شد. در آن زمان، کنفرانس اقتصاددانان سوسیالیست در حال تدارک کانونی برای تحقیق و بحث رادیکال حول طیف گسترده‌ای از موضوعات و کارگاه‌های آخر هفته منظمی بود که محققان و کنشگرانی از سراسر کشور را گرد هم می‌آورد. در یکی از این کارگاه‌ها - به اسم گروه منطقه‌گرایی کنفرانس اقتصاددانان سوسیالیست - بود که من برای اولین بار با جان ملاقات کردم. «گروه منطقه‌گرایی لنکستر» یکی از چندین گروه تحقیقاتی در انگلستان بود که از نظریهٔ رادیکال بهره می‌گرفت تا چیزی را بررسی کند که در مکان‌های خاص اتفاق می‌افتاد. این «مطالعات محلیت» به سمت مخالف با پیشینه‌ای از بحث‌های جاری حول این موضوع هدایت شد که سرمایه‌داری به چه نحوی در حال تغییر است و بسیاری از آنها عصر جدید را به عنوان «پسا فوردیست» توصیف می‌کردند. در حالی که اکنون ما می‌توانیم ببینیم که این مورد آخر نوعی بی‌توجهی نسبت به پیشرفت‌های مهم‌تر مالی‌سازی و نئولیبراسیم بود. جان و همکارش اسکات لش تحقیق نظری و تجربی را ترکیب کردند تا در کتاب‌های «پایان سرمایه‌داری سازمان‌یافته» و «اقتصاد نشانه‌ها و مکان» رئوس کلی متفاوت و اصیلی از چهره در حال تغییر سرمایه‌داری ارائه دهند.

جان در پنج سال پایانی عمرش- در کنار کارهای دیگر! -سه کتاب منتشر کرد که به بررسی دسته‌ای از مشکلات مرتبط با تغییرات اقلیمی، منابع و جامعه می‌پرداخت: تغییرات اقلیمیا و جامعه، جوامع پس از نفت و برون‌مرزسپاری. چنانکه اسکات لش اذعان می‌دارد، جان همیشه به طور خاصی به آینده‌اندیشی اجتماعی (social futures) علاقه مند بود و اخیرا به تاسیس مؤسسه‌ای جدید برای آینده پژوهشی اجتماعی در دانشگاه لنکستر کمک کرده بود.

تغییرات اقلیمی مسلماً بزرگترین چالشی است که جامعه انسانی با آن روبرو است. اگرچه بسیاری از کتاب‌های قطور اخیر در مورد آینده سرمایه‌داری و جامعه به‌ندرتبه گرم شدن کره زمین اشاره می‌کنند، جان یکی از اولین دانشمندان اجتماعی بود که اهمیت سوخت‌های فسیلی در توسعه مدرنیته را تشخیص داد و در مورد تاثیرات تغییرات اقلیمی بر زندگی روزمره اندیشید. در حالی که اکثر ما تحقیقات خود را با نگاه به آیینهٔ عقب و مطالعهٔ گذشته پیش می‌بریم، جان به آینده نیز فکر می‌کرد. جهان دیگری نیز - بهتر یا بدتر - ممکن هستند و همان‌طور که او نشان داد دانشمندان اجتماعی می‌توانند و باید به آن فکر کرده و آن را بررسی کنند. امیدوارم در این روزگار مخاطره‌آمیز، از آنچه وی سرمشق قرار داد بیشتر پیروی کنیم. ■

- اندرو سه‌یر، دانشگاه لنکستر، انگلستان

جان اوری
جامعه‌شناس آینده

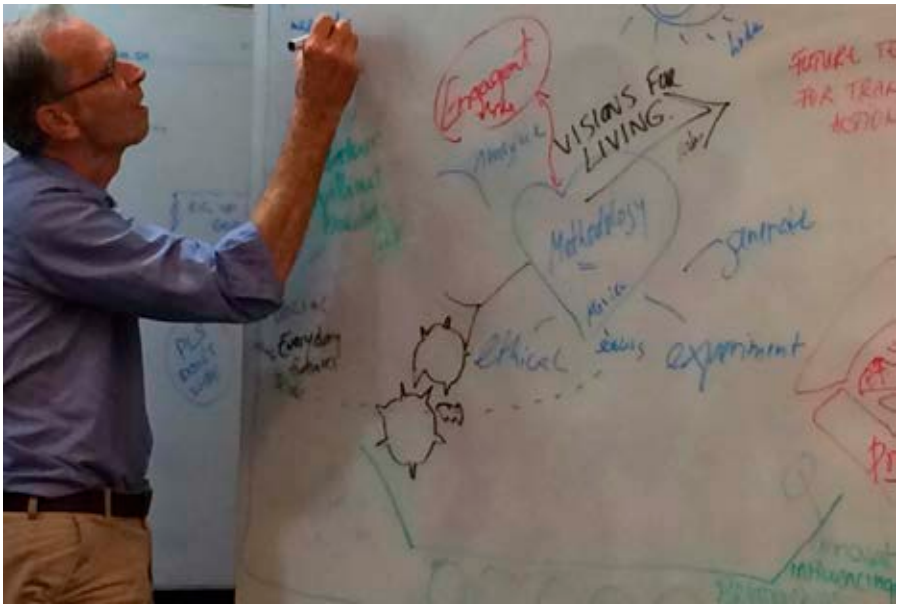

جلسهٔ مدیران مؤسسهٔ آینده‌های اجتماعی، لنکستر، ۲۰۱۵.

جان اوری که به تازگی درگذشته است، یکی از جامعه شناسان بریتانیا بود که بیشترین استنادها به او می‌شد و حدود بیست کتاب نوشت که اکثرا بسیار تاثیرگذار هستند. جان پس از فارغ التحصیلی از دانشگاه کمبریج، سراسر مسیر حرفه‌ای خود را در دانشگاه لنکستر گذارند، جایی که من و او از ۱۹۷۷ تا ۱۹۹۸ با یکدیگر همکار بودیم. ما با هم دو کتاب با نام‌های پایان سرمایه‌داری سازمان‌یافته (۱۹۸۷) و اقتصاد نشانه‌ها و فضا (۱۹۹۴) نگاشتیم. هر دو کتاب راجع به آینده بودند و جان نیز از بسیاری جهات نوعی آینده‌پژوه بود.

باب جسوپ و جان به عنوان دانشجویان دکترا در سمینار جان دان در مورد انقلاب‌ها در کمبریج حضور داشتند، سمیناری که متأثر از کوئنتین اسکینر بود که شاید برجسته‌ترین شاگرد هابز در جهان به حساب بیاید. انقلاب‌ها با ابعاد فرجام‌خواهانه‌ای که دارند همواره به نوعی در پیوند با زمان آینده هستند؛ نظریات هابز نیز عمدتاً در مورد قدرت دولت است. شاید چنین تاثیراتی - یعنی انقلاب و دولت - بود که در جان تمایلی به واقعیت‌های قدرت دولت ایجاد کرده بود.

در سال ۱۹۷۵، راسل کیت و جان کتاب نظریه اجتماعی به‌مثابهٔ علم را تألیف کردند که در چارچوب نوعی «واقع‌گرایی» خاص به معرفت‌شناسی جامعه‌شناختی می‌پردازد. [از این منظر] امر «واقع» چیزی نیست که عاملان اجتماعی با آن مواجه هستند بلکه، ساختارهای عمیقی است که روابط اجتماعی تجربی را تعیین می‌نمود. این ساختارگرایی جامعه‌شناختی متأثر از ساختارگرایی مارکسیستی لوئی آلتوسر در دهه ۱۹۷۰ بود. اما درحالی‌که ساختارگرایی مارکسیستی همیشه به‌واسطهٔ شالودهٔ اقتصادی تعیین می‌شد، ساختارگرایی اوری مجموعه کلی‌تری از ساختارهای اجتماعی بود که با برداشتی از علیت ساختاری سروکار داشت که نه تنها تجربه عملی روزمره را تعیین می‌کرد، بلکه باعث تغییرات اجتماعی شده و روابط اجتماعی آینده را پدید می‌آورد.

کتاب‌های پایان سرمایه‌داری سازمان‌یافته و اقتصاد نشانه‌ها و فضا با نقدهای مطلوبی دریافت کردند و ارجاعات زیادی به آن‌ها صورت گرفت و بر دیوید هاروی و مانوئل کاستلز تأثیر گذاشتند (و البته از آن‌ها تأثیر گرفتند). کتاب پایان سرمایه‌داری سازمان‌یافته انباشت سرمایه را تشریح می‌کند و در مورد این بحث می‌کند که دیگر سازمان‌های نهادی و اجتماعی، که در عوض چندپارگی اجتماعی تعیین‌کنندهٔ فاز جدید سرمایه‌داری است. من و جان از زوایای نسبتاً متفاوتی به این استدلال رسیدیم.

من از نقطه نظر انحلال مراکز چانه‌زنی‌های جمعی (اتحادیه کارگری و اتحادیه کارفرمایان) به مفهوم بی‌سازمانی سرمایه‌دارانه رسیدم. جان فاز پس از ۱۹۸۰ سرمایه‌داری را عمدتاً از لحاظ تحرک و سیالیّت، و از منظر زمانی می‌دید، که نه به گذشته و نه به حال، بلکه معطوف به آینده بود. بنابراین کتاب شامل بخش‌هایی در مورد زمان و تحرک مردم در گردشگری به تالیف جان بود - بحثی که بعدها در کتاب کامل جان با عنوان نگاه خیرهٔ گردشگر توسعه یافت که به تعبیری جامعه‌شناسی گردشگری را بنا نهاد.

در اواخر دهه ۱۹۸۰، جان همراه با دِرک گرگوری کتاب روابط اجتماعی و ساختارهای فضایی را تنظیم و تصحیح کردند. چهرهٔ کلیدی در این پروژه دورین ماسی و ایده‌اش به نام «بازسازی (restructuring)» بود که مربوط به دگردیسی «زنجیره‌های ارزش» می‌شد. یک زنجیره ارزش در پی منبع‌یابی کالا مثلاً در مواد اولیه آمریکای جنوبی است و به دنبال تبدیلش در کارخانه‌ای مثلا در مکزیک و بازاریابی و توزیع آن کالا در

<<

اروپا یا آمریکا است. این زنجیره‌های ارزش «در حال «امتداد» بودند، و با مکان‌هایی در ارتباط بودند که از نظر زمان و فضا فاصلهٔ بیشتری دارند. این دو محقق از آنچه گیدنز «فاصله‌گذاری فضا-زمان» و هاوری «فشردگی فضا-زمان» می‌نامند، شواهدی تجربی به ما ارائه می‌دهند.

این مسئله مقدمه‌ای برای جامعه‌شناسی کامل‌تر جریان‌های جهانی بود که من و جان در کتاب اقتصاد نشانه‌ها و فضا آن را مورد ملاحظه قرار دادیم. کاستلز پیش‌تر ملاحظاتی دربارهٔ چرخشی از جامعه قبلی ساختارها به جامعهٔ جدید جهانی‌شدهٔ «جریان‌ها» را آغاز کرده بود که شامل مجموعه‌ای کامل از جریان‌ها می‌شد: جریان‌های سرمایه و تحرک نیروی انسانی و اجناس و کالاها و جریان‌های سموم یا «صدمات» زیست محیطی و جریان‌های اطلاعات و ارتباطات.

جان این موضوع را در «جامعه‌شناسی تحرکات» پروراند که نقطه اتکّایی برای تحقیق و تألیفاتش از اواخر دهه ۱۹۹۰ تا پایان کارش شد. وی به طور خاص به این علاقه‌مند بود که چگونه انسان‌ها در گردشگری از یک مکان به مکان دیگر جاری هستند، اما هر یک از کتاب‌هایش در حوزه تحرکات، شامل یک بخش دربارهٔ «استفاده از اتومبیل(automobilitie)» می‌شد که خواندنشان ضروری و جالب‌توجه است. در اینجا ما جهان را از خلال منشور خودرویی می‌بینیم، که از پشت عینک تکنولوژی دیده شده است

جان علاوه بر این مجموعهکتاب‌هایی در مورد تغییرات اقلیمی نوشت و به موضوع تحرکات یا جریانِ«صدمات» بازگشت - چرخشی که با تغییر مسیر بارزی به سمت چپ‌گرایی در خط‌مشی جان همزمان شد. من همیشه چپ‌تر از جان بودم اما او از حدود سال ۲۰۱۰، به عنوان مثال در آخرین کتابش به نام برون‌مرزسپاری، نسبت به سرمایه‌داری منتقد سفت و سخت‌تری بود. من کنفرانس شورای تحقیق بریتانیا را به یاد می‌آورم که به صورت مشترک در شانگهای مجری‌اش بودم و جامعه‌شناسان و تعدادی اقتصاددان به آن دعوت شده بودند. اقتصاددانی فرانسوی حضور داشت ، که پرآوازه و نسبتاً نئولیبرال بودو حتی نسبت به مسئله آب و هوا هم بدبین بود ؛ جان که در آن زمان در اواسط دهه شصت سالگی خود بود، با شور و اشتیاق جوانی ۲۵ساله با او وارد بحث مجادله شد.

جان جامعه‌شناس آینده بود. من زمانی وی را ملاقات کردم که هر دو تقریباً سی ساله بودیم؛ و تا ۲۱ پس از آن با یکدیگر همکار و تا پایان عمرش بهترین دوستان یکدیگر بودیم. سیلویا والبی، یار و همسر جاندر تمام آن سال‌ها، می‌گفت که جان مرا شخصی حائز هوش غریزی می‌دید که انرژی‌اش همیشه در حال خارج شدن از کنترل است. من همواره به جان مدیون خواهم بود برای این‌که به این انرژی وحشی ساختار داد. دلتنگ او خواهم شد. همگی برایش دلتنگ خواهیم شد. ■

- اسکات لش، گلداسمیت، دانشگاه لندن، انگلیس

جان اوری: بیش از جامعه‌شناس جامعه‌شناسان

کنفرانس نوآوری کم‌کربن، شنزن، چین، ۲۰۱۶.

مرگ نابهنگام جان اوری خانواده، دوستان و همکارانش را بهت‌زده کرد. من و او اولین بار در دانشگاه کمبریج در ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۰ به عنوان دانشجویان فوق لیسانسی که استادان راهنما و علایق مشترکی داشتیم به یکدیگر پیوند خوردیم و پس از آن در کنفرانس اقتصاددانان اجتماعی و نیز در گردهمایی‌های بزرگ جامعه‌شناسی با هم در ارتباط بودیم و در سال ۱۹۹۰ زمانی که من برای کرسی جامعه‌شناسی در دانشگاه لنکستر برگزیده شدم، مجدداً همکار شدیم.

جان اوری دو مدرک همزمان را از کالج مسیح کمبریج در اقتصاد و سیاست کسب کرد و در آنجا در میان همهٔ استادان راهنما، جیمز مید، اقتصاددانی استاد راهنمایش بود که بعدها جایزه نوبل دریافت کرد. آن سال‌ها زمانی بود کار جان مینارد کینز هنوز در کمبریج جدی گرفته می‌شد و اقتصاد دگراندیشانه همچنان در اقتصاد سیاسی جایگاهی داشت. جان سپس دکترای خود را در دانشکده اقتصاد و سیاست (در آن زمان، دانشکده علوم اجتماعی و سیاسی در کمبریج وجود نداشت) با موضوع محرومیت نسبی و انقلاب آغاز کرد، که شورای تحقیقات علوم اجتماعی بریتانیا با پرداخت کمک هزینهٔ پژوهشی از این موضوع حمایت کرد. این مسئله مربوط به قبل از سِر کیت جوزف باز می‌گردد، که وزیر جنگ‌طلب آموزش و علوم خانم تاچر بود و از این‌که جامعه‌شناسان نظریه محرومیت فرهنگی چرخشی وی را در مورد فقر خانوادگی را مهمل انگاشته بودند، از آن‌ها دلخور شد بود و انکار کرد که جامعه‌شناسی یک علم است و درخواست داد که شورای تحقیقات علوم اجتماعی به شورای تحقیقات اجتماعی و اقتصاد تغییر نام یابد. سال‌ها بعد، جان در کرسی ملی استادان و رؤسای گروه جامعه‌شناسی (۹۲-۱۹۸۹) خدمت کرد و به شدت مشغولر دفاع از علوم اجتماعی در برابر حملات مشابه شد؛ در ۱۹۹۹، وی به تاسیس آکادمی ملی دانشگاهیان، انجمن‌های علمی و کارورزان علوم اجتماعی انگلستان کمک کرد (پس از آن به آکادمی علوم اجتماعی تغییر نام داد).

جان در ۱۹۷۰، قبل از تکمیل دکترایش، تدریس جامعه‌شناسی را در لنکستر آغاز کرد. او در طول ۴۶ سال خدمت بی‌وقفه‌اش، سهم زیادی در فرهنگ منعطف و قوی پژوهشی گروه داشت، هم به واسطه کار خودش و هم به واسطه نهادسازی در سراسر دانشگاه. از روزهای پرشتاب گسترش «گرمای سفید انقلاب فناورانه» و تاثیر تفکر جناح چپ در دهه ۱۹۷۰، دانشگاه‌ها به شکل بسیار تغییر کرده‌اند و مطالبات از دانشگاهیان و نخبگان شدیداً افزایش یافته است. با وجود این، جان همیشه عشق خود برای یادگیری، کنجکاویش در مورد تغییرات اجتماعی، لذت روشنفکرانه آشکارش برای کاوش موضوعات و شیوه‌های تفکر جدید را زنده نگه داشت - اعم از موضوعاتی چون قدرت، نظریه اجتماعی، مکان، زمان، محلی‌گرایی و منطقه‌گرایی، سرمایه‌داری بی‌سازمان، فراغت و گردشگری، طبیعت و محیط زیست، تحرکات، پیچیدگی‌های جامعه جهانی، مصرف انرژی و تغییرات اقلیمی، طراحی شهری، کاربردهای اجتماعی چاپ سه بعدی و اخیراً آینده‌های کنونی و آینده‌های آتی بود. بسیاری از این علایق در تلاش‌هایشبرای ایجاد موسسه آینده‌پژوهی اجتماعی در لنکستر یک جا جمع شدند.

اسکات لش و اندرو سایر در نوشته‌های خود در تجلیل از زندگی جان، برخی از کارهای الهام‌بخش وی را تشریح کرده‌اند. انتخاب مورد علاقه من، کتاب سخت و جامع جان همراه با راسل کیت (۱۹۷۵، تجدید چاپ در ۲۰۱۵) به نام نظریه اجتماعی به مثابهٔ علم است که خط سیر نظری وی تا آن زمان را یکپارچه کرد و الهام‌بخش کار خودم در فلسفه علوم اجتماعی بود. با این حال، جان که همیشه علاقه‌مند پهلو به پهلوی تغییرات نظری و بحث‌های اساسی قرار بگیرد، مطالعات وسیعی داشتو از افراد در مورد ارزش‌های افزوده فکری‌شان سوال می‌کردو این‌که چه

<<

چشم‌اندازهای جدیدی ممکن است تولید کرده باشند، چه ناهنجاری‌ها و چیزهای تازه‌ای را کشف کرده‌اند، و به چه چیزی می‌انجامد. علایق وی طیف گسترده‌ای داشت و با علوم طبیعی و زیست محیطی پیوندهایی داشتو منعکس کنندل رویکرد پسارشته‌ای قوی‌ای بود که ویژگی گروه جامعه‌شناسی لنکستر به حساب می‌آمد. این موضوع در توانایی وی برای میانجی‌گری بین رشته‌ها، مکاتب و اجتماعات معرفتی، همکاری با بسیاری از دانشجویان و نخبگان به روش غیرمتعصبانه و دموکراتیکش و تشویق آنها به دنبال کردن علایق و پروژه‌هایشان و پیشنهاد ایده‌ها و چشم‌اندازهایی از سرمایه فکری عظیمش عامل کلیدی به حساب می‌آمد که طی این تعاملات تجدید شده و گسترش یافته بود.

برای تبدیل شدن به جامعه‌شناسی برجسته و ماندگار شدن راه‌های زیادی وجود دارد. جان در اکثر آنها سرآمد بود. اما هرگز از مسیرتمکین از قدرت یا قربانی کردن شرافت فکری‌اش، در پی شهرت نرفت. وی به شکل اطمینان‌بخشی در وابستگی‌ها و دغدغه‌های منتقدانه‌اش «محلی» بود و همیشه از دانشجویان و همکارانش مشتاقانه حمایت می‌کرد. با وجود این، طبق تمایز آلوین گولدنر بین هویت‌های سازمانی، او به‌واسطهٔ حضور فکری جهانی‌اش، به‌شدت «جهان‌وطن‌گرا» بود. علایق و پروژه‌های وی جهان‌های طبیعی و اجتماعی را دربرمی‌گرفت و اثرگذاری وی از طریق شبکه‌های شخصی و مداخله‌های به‌موقعش در بحث‌های نوظهور، در سطح جهانی گسترش یافت.

جان جامعه‌شناس جامعه‌شناسان بود که این حرفه را می‌شناخت و به آن احترام می‌گذاشت و در عین حال هدفش توسعهٔ آن بود. وی برای نوآوری‌های پیش‌گامانه‌اش و نیز دفاع راسخ از این رشته و ترویج آن در مقابل حملات سیاستمداران مورد توجه قرار گرفت. اما همچنین روح فکری بی‌قراری داشت - نقطهٔ مقابل جامعه‌شناسان حرفه‌ای بود که پروژه اساسی شدیداً متمرکزی دارند که در چارچوب فهمی محدود از این رشته جای می‌گیرد. کنجکاوی بی حد و مرز او حیاتی پویا برایش ایجاد کرد که حوزه‌های متنوع را به هم پیوند می‌داد و به برنامه‌های تحقیقاتی جدید و بحث‌های سیاسی نیرو می‌بخشید. در واقع، جان در صف اول حوزه‌های نظری، تجربی و کاربردی در علوم اجتماعی کار کرد، روندهای اجتماعی را منعکس نمود و کاری نوآورانه انجام داد. میزان دستاوردی که او در تألیفاتش، در کار جمعی، در پرورش شبکه‌های بین‌المللی، در مدیریت تحقیقات، در مذاکره در مورد ممیزی‌های مکرّر و در ترویج علوم اجتماعی داشت، مایهٔ شگفتی است. به همان اندازه جالب است که وی همه این کارها را انجام داد بدون این‌که هیچ‌گاهمنش خونسرد، بخشنده، خوش‌برخورد و خوش خلقش را کنار بگذارد.

جان همچنین ذهنی دلیر داشت - مانند سی رایت میلز (مؤلف متن کلاسیک تخیل اجتماعی در سال ۱۹۵۹) باور داشت به جای آن‌که همیشه با گفتن حقایق عوامانه تکراری حق به جانب بمانیم، مهم‌تر است چیزی بگوییم که با اهمیت است حتی اگر بیم آن می‌رود که اشتباه باشد. در سال‌های اخیر وی به عنوان روشنفکری عمومی فعال‌تر شده بود و در بحث‌ها مداخله می‌کرد و موضع محکمی در مورد مسائل حیاتی مرتبط با آینده بشر و کره زمین اتخاذ می‌کرد. اما مهم‌تر از هرچیز، او همکاری فوق‌العاده بود و تأثیرگذاری‌اشبا ادامهٔ کار و بحث‌هایی که وی الهام‌بخش‌شان بود، تداوم خواهد یافت. ■

– Bob Jessop, Lancaster University, UK

– باب جسوپ، دانشگاه لنکستر، انگلستان

در مجاورت و تحرک:

بزرگداشتِ جان اوری

کنفرانس «شهرهای آینده: هوشمند یا شاد؟»، لنکستر، ۲۰۱۶.

جان اوری جامعه‌شناس بریتانیایی در ماه مارس، هنگامی که ما داشتیم انتشار مقاله مشترکمان با عنوان «حرکت به سوی پارادایم جدید تحرک‌ها» را در مجله جدید تحرک‌های کاربردی جشن می‌گرفتیم - مقاله‌ای که در آن به ارزیابی اثر پارادایم تحرک‌ها در علوم اجتماعی طی دهه گذشته پرداخته‌ایم- درگذشت. ما همچنین ما در میانه تألیف مقاله‌ای مشترک برای مجله جامعه‌شناسی معاصر دربارهٔ رابطه بین «چرخش تحرک‌ها» و «چرخش فضایی» بودیم؛ من احساس خوش اقبالی می‌کنم که فرصت گفتگو با جان پیرامون منشأ افکارش دربارهٔ فضا و تحرک و ارتباط آن با جامعه‌شناسی به عنوان یک رشته را داشتم.

من در سال ۱۹۹۸ به گروه جامعه‌شناسی دانشگاه لنکستر پیوستم که تا اندازه‌ای به دلیل حضور جان در آنجا اتفاق افتاد. جان با تواناییش در ایجاد نوعی محیط موفق جمعی و بین رشته‌ای، تعداد زیادی از دانشجویان فارغ‌التحصیل، نخبگان پست‌دکترا، محققان بازدیدکننده و سخنرانان جدید را به شمال غرب انگستان جذب نمود. ما پس از کار مشترک روی چندین مقاله دربارهٔ تحرک‌ها، بایکدیگرمرکز تحقیقات تحرکات را در سال ۲۰۰۳ در لنکستر تأسیس کردیم؛ طی سال‌های بعد، نخستین کنفرانس «آینده بدیل تحرک» را برگزار کردیم؛ مجله تحرکات را با همکاری کوین هانام تأسیس کردیم؛ شماره ویژه مجله محیط زیست و برنامه‌ریزی(A) در مورد «مادیت‌ها و تحرکات»» و مجله فناوری‌های متحرک شهر را با یکدیگر تویراستاری نمودیم. در این حجم بالای کارهای بنیادی، تأکید زیادی بر تفکر در مقیاس‌های فضایی، محو مرزهای رشته‌ای، جستجوی مادیت‌ها و زمان‌مندی، حرکت به سوی فراتر از چهارچوب‌های کاری اجتماعی و ملی «بی‌تحرک» و کشف این سوال داشت که آیا «تحرکات» می‌تواند چشم‌اندازی گسترده‌تر، با طیفی وسیع‌تر، هماهنگ‌تر با سایر زمینه‌ها و اساسی‌تر برای علوم مختلف اجتماعی فراهم کنند.

من بابت آخرین گفتگویمان بسیار شکرگذارم؛ گفتگویی که جان در آن ریشه‌های علایقش به تحرکات را تا چرخش فضایی در نظریه اجتماعی را ردیابی کرد؛ چرخشی که با کتاب لوفور با عنوان تولید فضادر سال ۱۹۷۴ و نیز با بحث‌هایی در بریتانیا آغاز شد که دورین مسی، متفکر برجسته دیگری که متاسفانه اخیرا از دستش دادیم، سرچشمهٔ آن بود. وی در کتاب تقسیم فضایی کار در سال ۱۹۸۴، تحرک‌های متنوع و پیچیده سرمایه در درون و بیرون از مکان و شکل‌های منتج از ته‌نشینی درون هر مکان را بررسی کرد؛ این موضوع با کتاب روابط اجتماعی و ساختارهای فضایی گرگوری و اوری در سال ۱۹۸۵ دنبال شد که جغرافی‌دانان و جامعه‌شناسانی چون هاروی، گیدنز، مَسِی، پرِد، سه‌یر، سویا و تریفت در آن با یکدیگر همکاری کردند. این مجموعه نشان‌دهنده چرخش جان

<<

به سمت چیزی بود که وی آن را «جنبش‌های مردمی فراغتی در درون و بیرون مکان می‌نامید»، و در اثر نگاه گردشگر (۱۹۹۰) آن را بیشتر پروراند. همچنین چرخش به سوی تحرکات چندگانه و پیامدهای فضایی آن‌ها که در کتاب لش و اوری با نام پایان سرمایه‌داری سازمان‌یافته (۱۹۸۷) و اقتصاد نشانه‌ها و فضا (۱۹۹۴) مورد بحث قرار گرفت. کتاب‌های قبلی جان با نام‌های نظریه اجتماعی بهمثابهٔ علم (۱۹۷۵، با راسل کیت) و آناتومی جوامع سرمایه‌داری (۱۹۸۱) نیز همکاری‌های نظری مهمی بودند که زمینه‌ساز جهت‌گیری اخیر در کارش بودند. تا اواسط دهه ۱۹۹۰، نظریه‌پردازی فضاهای «جریان» و «شبکه» به طور خاص با سه‌گانه ۱۹۹۶ کاستلز دربارهٔ «جامعه شبکه‌ای» اهمیت یافت و با شروع قرن جدید، مفهوم "تحرک" به‌منزلهٔ‌واژه‌ای کلیدی پدیدار شد. کتاب جامعه‌شناسی فراتر از جوامع اوری به تقویت توجه‌ها به تحرکات به‌منزلب مفهوم کلیدی علوم اجتماعی فضایی یا «جامعه شناسی متحرک» کمک کرد که در حال ظهور بود - رویکری که طی ۱۵ سال اخیر و دستِ‌کم در خارج از آمریکا به‌گونه‌ای روز افزون تاثیر گذار بوده است.

این چرخش به سوی تاکید بر تحرکات، با تأسیس مجلات محیط زیست و برنامه‌ریزی (D): جامعه و فضا و نظریه، فرهنگ و جامعه، و نیز تاسیس نشر پالتی در اوایل دهه ۱۹۸۰ همزمان شد. جان این نشریات را به‌منزلهٔ‌بخشی از تلاشی توصیف کرد که قصد داشت در واکنش به حملات دولت تاچر به دانشگاه‌ها و به خصوص قطع برنامه‌های علوم اجتماعی دانشگاه، علوم اجتماعی و نظریه اجتماعی پسارشته‌ای را توسعه دهد.

جان همچنین کارش را مخالف علوم اجتماعی آمریکایی و «تجربه‌گرایی بریتانیایی» تلقی می‌کرد. از منظر من که در آمریکا هستم، نفوذ ضداثبات‌گرایی و حاشیه‌ای از نظریه انتقادی در کار جان اوری کمکم می‌کند تا بی‌میلی آشکار انجمن آمریکایی جامعه‌شناسی و بسیاری از کرسی‌های جریان اصلی جامعه‌شناسی آمریکا به درگیر شدن با پارادایم جدید تحرکات را توضیح دهیم - پارادایمی که من آن را همچون کورسوی امیدی برای علوم اجتماعی انتقادی، متعهد و پسارشته‌ای می انگارم.

علیرغم اینکه معرفی چیزی چون «پارادایمی جدید» ظاهراًغرور و تکبّر به همراه دارد، جان شخصی بسیار فروتن و افتاده بود و هرگز دستاوردهای خود در بوق و کرنا نمی‌کرد. موضع شخصی جان کاملاً ضدنخبه‌گرایانه و ضدنئولیبرال بود، چنان‌که به‌طور مادی در تعاملات روزمره وی مشهود بود و به طور نمادین در لباس کار همیشه تک رنگش که معمولاً پیراهن نخی آبی، ژاکت و شوار آبی، همواره با یک یقه باز و بدون کروات بود، آشکار می‌گشت. وی از هر جهت یک برابری‌طلب بود که تحمل تظاهر و سلسله مراتب یا جاه‌طلبی را نداشت. او به دانشجویان و بازدیدکنندگان از سراسر جهان با چنان لبخندی خوشامد می‌گفت که آنها را هم به لبخند وامی‌داشت و همیشه برای هر کسی بر سر میز جا باز می‌کرد.

جان اوری گونه‌ای جدید از جامعه‌شناسی تحرک را خلق کرد: مدلی که فراتر از رشته‌هاست، انواع جدیدی از شکل‌بندی‌های فکری را ممکن می‌سازد و به جامعه‌شناسی اجازه می‌دهد تا رابطه خود با جهان را طوری تجدید کند مسائل عمومی اساسی را مورد ملاحظه قرار دهد - گونه‌ای جدید از جامعه‌شناسی تحرک آخرین کار وی بر روی تغییرات آب و هوایی، استخراج منابع، و اقتصادهای سیاه را در برمی‌گیرد. پارادایم جدید تحرکات و بدنه وسیع‌ترِ کار اوری همچنان در مقابل سنت‌های تجربه‌گرایی کمی در علوم اجتماعی آمریکایی و بریتانیایی خواهد ایستاد و در عین حال علیه سلسله مراتب گروه‌های دانشگاهی، نهادهای حرفه‌ای و محصور و غیرمردمی شدن رشته‌ای (disciplinary closure) در سیستم دانشگاهی نئولیبرال مبارزه می‌کند. جامعه‌شناسی در ادامه حرکتی که او ایجاد کرد، به درستی پیش خواهد رفت. ■

-Mimi Sheller, Drexel University, USA

- میمی شلر، دانشگاه درکسل، آمریکا

کمپین‌های دانشجویی برضد خشونت جنسی

آنا ویدو، دانشگاه بارسلونا، عضو شورای پژوهشی انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی درباره اقتصاد و جامعه (RC02) و **تینکا شوبرت**، دانشگاه لویولا واقع در اندلوس، عضو شورای پژوهشی انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی درباره زنان و جامعه (RC32)[1]

تصویرسازی از آربو

دانشگاه کالیفرنیا-برکلی، سالیان سال است که کانون بحث درباره آزار جنسی و تعدی جنسی در فضای دانشگاهی است، نه بدین دلیل که شمار وقوع این رخدادها در این دانشگاه غیر عادی است بل چون شیوه واکنش این دانشگاه به چنین رخدادهایی متفاوت است. شوربختانه این معضل در بیشتر دانشگاه‌ها فراگیر شده است. دانشگاه برکلی یکی از بسیار دانشگاه‌های ih‌ی است که با این مسئله دست و گریبان است و به خاطر بسیج دانشجویی شگفت‌انگیزش برای مبارزه با آزار جنسی - بسیجی که در سایر دانشگاه‌های نیز به راه افتاده است - زبانزد شده است.

دانشگاه برکلی در رابطه با اعتراض‌های دانشجویی برضد خشونت جنسیتی در فضای دانشگاهی سنتی پیشگامانه دارد و این سنت آن را مبدل به پرچمدار این کوشش کرده است. مسئله آزار جنسی نخست در اواخر دهه ۱۹۷۰ مطرح شد؛ یعنی زمانی که دانشجویان جامعه‌شناسی تشکلی تحت عنوان بسیج زنان بر ضد آزار جنسی ایجاد کردند. اعضای این تشکل، گروهی از زنان بودند که تصمیم گرفتند به نمایندگی از سیزده دانشجوی شاکی برضد استادی در دانشکده جامعه‌شناسی دست به عمل بزنند. این پرونده که یکی از نخستین پرونده‌ها در این زمینه بود، به شکسته شدن سکوت درباره خشونت جنسیتی در آموزش عالی ایالات متحده کمک کرد و عرصه را برای مبارزه برضد آزار جنسی و تعدی جنسی در دانشگاه‌ها هموار ساخت.

شکایتی که تشکل یادشده برضد دانشگاه برکلی تقدیم دادگاه فدرال کرد، یکی از نخستین مصادیق کاربست فصل نهم «قانون اصلاحات آموزشی ۱۹۷۲»[1] آمریکا است که همچون چارچوبی قانونی برضد تعدُی جنسی در دانشگاه‌ها از آن استفاده می‌شد. اما تشکل در این نقطه متوقف نماند. دو سال بعد، برای نخستین بار دفترچه راهنمایی را در اختیار دانشجویان تازه وارد گذاشت که آنها را در تشخیص آزار جنسی یاری رساند و شمایی کلی از

۱ جان کلام این قانون این است که هیچ کس نباید در ایالات متحده بر مبنای جنسیت از شرکت در برنامه آموزشی و تحصیلی و کمکهای مالی تحصیلی دولت فدرال و انتفاع از آن محروم شود و قربانی تبعیض جنسی در دانشگاهها شود. [م]

<<

رفتارهایی ارائه داد که دانشگاه با آن مدارا نمی‌کند و نیز به قربانیان درباره اینکه از کجا مشورت بگیرند یا هنگام بروز رفتاری غیرقابل قبول شکایت خود را به کجا برند، مشورت داد.

در دهه ۱۹۹۰، شمار شکایت‌ها، خط‌مشی‌ها، مراجع پذیرش قربانیان و دفاتر خاصی که به جلوگیری از وقوع آزار جنسی و چاره‌اندیشی برای آن در دانشگاه‌ها ایجاد شدند، به طرز چشم‌گیری افزایش یافته بود. در سال ۲۰۰۳، مؤلفه «نه یعنی نه» را وارد قانون تعدی جنسی مجرمانه کردند تا «رضایت» به عنوان شرط لازم فعالیت جنسی به رسمیت شناخته شود.

در اوایل دهه ۲۰۱۰، گروهی از فعالان دانشجویی سراسر کشور مدعی شدند که دانشگاه شکایت‌ها را جدی نگرفته و فصل نه قانون اصلاحات آموزشی را نقض کرده است. شکایاتی برضد دانشگاه‌های آمریکایی اقامه شد که آن‌ها را متهم می‌کرد که از دانشجویان در برابر خشونت جنسی حمایت کافی نمی‌کنند. در سال ۲۰۱۳، مجلس قانون‌گذاری کالیفرنیا دانشگاه برکلی را ملزم کرد که خط‌مشی‌هایش را در رابطه با آزار و تعدی جنسی بار دیگر بررسی کند؛ یک سال بعد، یعنی سال ۲۰۱۴، دانشجویان خواستار درج «بله یعنی بله» در قانون رضایت برای فضاهای دانشگاهی شدند. این قانون موافقتی ایجابی، آگاهانه و ارادی را در هر برخورد جنسی لازم می‌داند و پذیرفته است که قربانیان همیشه نمی‌توانند «نه» بگویند.

در سال ۲۰۱۵، کنش گری دانشجویی از همیشه علنی‌تر بود و در اجتماع دانشجویان زمینه‌ای برای همبستگی و حمایت پدید آورد و اعضای دانشگاه را تشویق کرد تا برضد خشونت جنسیتی دست به کار شوند. اخیراً، فشار اجتماعی برآمده از دانشکده و اعضای دپارتمان، استاد مشهور ستاره‌شناسی دانشگاه برکلی و کاندیدای جایزه نوبل را وادار کرد که به خاطر اقامه دعوی آزار جنسی که به سال‌های دور برمی‌گشت، استعفا کند. اندک زمانی پس از این رخداد، دانشگاه کالیفرنیا شورایی تشکیل داد تا درباره رویه‌های دانشگاه در برخورد با دانشکده‌ای که با اتهام‌های تعدی جنسی روبه‌رو هستند، تحقیق و تفحص کند.

مبارزه علیه خشونت جنسی در فضای دانشگاهی ایالات متحده هم کنشگری اجتماعی و هم تغییراتی قانونی را در پی داشته است. اعتراضات ۱۹۷۹ بسیج زنان بر ضد آزار جنسی در بسترسازی، نقشی حیاتی داشت و با سخنرانی و طرح شکایت علیه آزاردهندگان و برضد دانشگاه به سبب عدم برخورد جدی‌شان با آزاردهندگان، سنتی را پایه‌گذاری کرد. این اعتراضات در تغییر فرهنگ فضای دانشگاه سهیم بود، آگاهی عمومی را در کل کشور بالا برد و فرهنگی مبتنی بر احترام و عدم مدارا با آزار جنسی در دانشگاه ایجاد کرد. در سطحی گسترده پذیرفته شده که تعدی جنسی در فضای دانشگاهی اکنون معضلی برای کل اجتماع است - تغییری که بدین معناست که قربانیان می‌توانند برای حمایت به هر دو سازوکار رسمی و غیررسمی روی آورند.

فعالان دانشجویی در دانشگاه‌ها، به مبارزه و تلاش‌های خود برای بهبود خطی‌مشی‌های دانشگاه برکلی ادامه می‌دهند. سنتی پدید آمده است که آثار آن را می‌توان مثلا در سردر دانشگاه که دانشجویان دغدغه‌های اجتماعی مختلف‌شان را به اطلاع همگان می‌رسانند، دید. حتی در اتوبوس‌هایی که به دانشگاه برکلی می‌روند، می‌توان درباره آزار جنسی گفت‌وگوهایی شنید. در فضای دانشگاه، دانشجویان را می‌بینیم که دارند اعتراض می‌کنند و در جایی دیگر «نمایشگاهی» را می‌بینیم که نزدیک ساختمان اداری است و تی‌شرت‌هایی را به نمایش گذاشته که روی آن شعارهایی علیه خشونت جنسیتی نقاشی شده است. اکنون، سخنرانی درباره تعدی جنسی، رسمی رایج در دانشگاه است و روزنامه دانشجویی آخرین اخبار مربوط به خشونت جنسیتی را بر روی صفحه نخستش منتشر می‌کند.

در ایالات متحده، کمپین ضدیت با آزار جنسی آغاز به فعالیت کرده است و همایش‌های ملّی و محلی برگزار می‌کند. همچنین انجمنی ملّی هم به این کار اختصاص داده شده است. یکی از کمپین‌های شاخص مرتبط با تلاش برای چیزی است که پایان تجاوز در دانشگاه خوانده می‌شود و به دست قربانیان و فعالان پایه‌ریزی شده است. ابتکارهای دیگر عبارت‌اند از: برنامه تلویزیونی دانشگاه کالیفرنیا به نام نگاهی به تعدی جنسی؛ برنامه مستندی به نام زمین شکار؛ و کتاب‌ها و رمان‌هایی مانند «دوباره و دوباره». دولت ایالات متحده در سپهر عمومی تارنمایی به نام «همه با هم علیه تعدی جنسی» گشود که امکانات، داده‌ها، قوانین و اطلاعات مفیدی را برای مدارس، دانشجویان و هر کسی که درگیر این موضوع است منتشر می‌کند. کاخ سفید و «شورای ملّی رهبری فضای دانشگاه» کمپینی به نام مسئولیت ما برپا کردند تا آگاهی را بالا برند، دست به عمل زنند و از بروز تعدی جنسی که معضلی ملّی در نظر گرفته می‌شود، جلوگیری کنند. دولت مدعی است که قسم خورده دور از گود نایستد و برای یافتن چاره وارد میدان شود. هدف کمپین مسئولیت ما دست یافتن به تغییری فرهنگی پیرامون تعدی جنسی در فضاهای دانشگاهی و فراهم آوردن امکانات درخور برای همه قربانیان است.

کنش‌هایی که دانشجویان در دانشگاه برکلی و نیز دیگر فضاهای دانشگاهی آمریکا انجام دادند، نه‌تنها واکنش‌های نهادی به آزار جنسی را تغییر داد، بل بر بسیج دانشجویی در سطح جهانی تأثیر گذاشت. چنان‌که گفته شد، پدید آمدن شبکه‌های همبستگی نیرومند در میان قربانیان در سراسر جهان اهمیت کلیدی دارد و این امر پیشرفت این مبارزه را سرعت خواهد بخشید. مثلا، در اسپانیا، به رغم ساختارهای فئودالی و تهدید تلافی از جانب متجاوزان، در سال‌های اخیر کمپین‌های دانشجویی ظهور کرده‌اند. شبکه همبستگی قربانیان خشونت جنسیتی در دانشگاه‌ها، اکنون جنبشی نیرومند را در سراسر اسپانیا برپا کرده است. با این حال، حتی در حال حاضر نیز شمار اندکی از اعضای دانشکده‌ها در این مبارزه مشارکت دارند و اگر هم مشارکت کنند با تلافی و انتقام‌جویی جدی مواجه می‌شوند. این شبکه را فعالان و قربانیانی ایجاد کردند که نخستین شکایت را علیه یک استاد دانشگاهی به اتهام آزار جنسی اقامه کردند. آنان که با فقدان واکنش نهادی مواجه بودند، تصمیم گرفتند که خودشان بسیج شوند، با رسانه‌ها در تماس باشند و برای همه دانشجویان و قربانیان تعدی جنسی در دانشگاه شبکه‌ای حمایتی باشند. متعاقبا، وزارت بهداشت، خدمات اجتماعی و برابری اسپانیا، این شبکه را «بهترین فعالیت عملی» تشخیص داد.

جنبش اجتماعی و کنش‌باوری دانشجویان ایالات متحده پیرامون مسائل خشونت جنسیتی الهام‌بخش دانشجویان دانشگاه‌های اسپانیایی و مکان‌های دیگر بوده است. چنین جنبش‌هایی که از حمایت مردمی نیرومندی برخوردارند، نقش مهمی در ساختن دانشگاه‌هایی دارند که نسل‌های آینده مستحق آن هستند. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی‌ها بفرستید:

Ana Vidu <ana.vidu@ub.edu>

Tinka Schubert <tschubert@ub.edu>

۱. تحقیقات این مقاله در زمانی انجام شد که آنا ویدو در دانشگاه کالیفرنیا، برکلی و تینکا شوبرت در مرکز تحصیلات تکمیلی دانشگاه شهری نیویورک مهمان بودند.

راه سوم موندرائون:

پاسخ به شارین کازمیر

ایگناسیو سانتا کروز آیو، دانشگاه مستقل بارسلونا واقع در اسپانیا، و **ایوا آلونسو**، دانشگاه بارسلونا

دیوارنگاره‌ای در شهر موندرائون.
عکاس: کریستیان وبر

از آنجایی که دانشوران در حال پژوهش درباره تعاونی‌ها هستند، مایل هستیم از گفت‌وگوی جهانی سپاس‌گزاری کنیم که باب بحث درباره تعاونی‌ها را گشود و نیز به ما امکان داد که به ارزیابی کازمیر درباره تعاونی موندرائون که در شماره ۶/۱ گفت‌وگوی جهانی (مارس ۲۰۱۶) منتشر شد، پاسخ دهیم.

صاحب‌نظران انتقادیِ تعاونی‌هایی مانند تعاونی مشهور موندرائون اسپانیا، اغلب اذعان می‌دارند که «تعاونی‌ها پس از روبه‌رو شدن با رقابت، به بنگاه‌های سرمایه‌دارانه تنزل می‌یابند یا فرومی‌پاشند». نظر به این‌که موندرائون آشکارا فرونپاشیده است، بسیاری از منتقدان از جمله کازمیر قصد دارند نشان دهند که موندرائون به بنگاهی سرمایه‌دارانه با اوضاع کاری بی‌ثبات تنزل یافته است. این انتقاد دو مؤلفه دارد: افزایش سریع کارگران موقت و گسترش شعب غیرتعاونی در سطح بین‌المللی. در این مقاله، داده‌هایی به دست می‌دهیم که نشان می‌دهد اعضای موندرائون به جای این‌که دست از اصول تعاونی‌شان بشویند، این چالش‌ها را فرصتی می‌بینند برای تقویت و ارتقاء مدل‌شان. در این پژوهش، راه سومی را برای تعاونی‌ها شناسایی کرده‌ایم؛ مدلی جدید، غیرسرمایه‌دارانه و رقابتی از تعاونی.

بیش از ۶۰ سال است که تولید فرآورده‌های با کیفیت و ایجاد مشاغل پایدار، هدف اصلی موندائون بوده است. بنا به گزارش سالانه ۲۰۱۴ موندرائون، این شرکت هم اکنون اجتماعی از ۲۶۳ سازمان است که شامل ۱۰۳ تعاونی و ۱۲۵ شعبه تولیدی می‌شود. این گروه، ۷۴۱۱۷ شغل ایجاد کرده است. گذشته این شرکت نشان داده است که توانسته اشتغال‌زایی کرده و شغل‌ها را حفظ کند، حتی در شرایط رکود اقتصادی؛ کوشیده‌اند تا مشاغل ایجاد شده تا هر زمان که امکان دارد، به صورت ثابت و دائمی حفظ شوند. امروزه، بیشتر مشاغل غیرتعاونی را می‌توان در سه حوزه یافت: بخش توزیع، شعب صنعتی داخلی و شعب صنعتی بین‌المللی.

موندرائون سه راهبرد متفاوت را به کار گرفت تا مشاغل موقت را به مشاغل تعاونی تبدیل سازد. موندرائون در بخش توزیع، از طرح چارچوب آیین‌نامه‌ایِ ساختار تعاونی بهره می‌گیرید. گروه توزیع موندارئون، «اروسکی»، گروه توزیعی دیگری (کاپرابو) را به تملک در آورد و سپس این دو گروه را در هم ادغام کرد. در سال ۲۰۰۹، مجمع عمومی اروسکی طرح چارچوب آیین‌نامه‌ایِ ساختار تعاونی را تصویب کرد و به همه کارگران فرصت داد تا شریک تعاونی‌های کارگری شوند. گرچه این طرح همچنان در حال اجراست، تعاونی اروسکی خود را در وضع بغرنجی یافته و با ضرر و زیان عظیمی مواجه شده است و هم‌اکنون در میانه فرآیند بازسازی داخلی است تا بدهی‌های انباشته شده را کاهش دهد و برای آن منابع مالی تازه‌ای فراهم آورد. اکنون زمان مناسبی برای دعوت کارگران (غیرتعاونی) برای عضویت نیست.

راهبرد دوم متضمن تبدیل شعب صنعتی به تعاونی‌های مختلط است

<<

گسترهٔ جهانی تعاونی‌های موندرائون

که به کارگران اجازه عضویت می‌دهد - بدیلی که تنها زمانی شدنی است که شرکت‌ها باثباتو ماندنی‌هستند و شرکای تعاونی‌ها و کارگران شعب مایل به گسترش عضویت باشند. این موضوع در برخی موارد رخ داده است: شرکت با مسئولیت محدود «مایر فروپلاست» که به شرکت تعاونی مایر (۲۰۱۲) تعلق دارد؛ تعاونی ویکتوریو لوسوریاگا اوسوروبیل (۲۰۰۴)؛ خودروسازی فیت (۲۰۰۶)؛ و تعاونی ویکتوریو لوسوریاگا تافالا (۲۰۰۸). اینها مصادیقی از چگونگی تبدیل شعب صنعتی به تعاونی هستند و این گونه نیست که غیرعادی و استثنایی باشند.

راهبرد سوم به شعب بین‌المللی بیرون از ایالت باسک مربوط می‌شود که می‌گویند معرف زوال مدل تعاونی است. گروه موندرائون شعبی بین‌المللی ایجاد کرده است تا به حفظ یا حتی گسترش اشتغال در تعاونی‌های مادر یاری رساند. از این نظرگاه، این راهبرد موفق بوده است، چراکه بین‌المللی ساختن تعاونی‌ها نسبت به زمانی که در داخل کشور می‌مانند، مشاغل بیشتری ایجاد کرده است. برخلاف آنچه برخی منتقدان می‌گویند، ارقام نشان از افزایش درصد عضویت کارگران دارد. به گفته آلتونا (۲۰۰۸)، در سال ۲۰۰۷، ۲۹/۵ درصد از اعضا و در سال ۲۰۱۲، ۴۰/۳ درصد اعضا را کارگران تشکیل می‌دادند.

در سال ۲۰۰۳، هشتمین کنگره موندرائون تصمیم گرفت که هدف اصلی این گروه گسترش ارزش‌های تعاونی، و افزایش مشارکت کارگران (در مدیریت، سرمایه و سود) از رهگذر بسط مدل مدیریتی شرکتی به شعب بین‌المللی موندرائون باشد. گرچه با حسن نیت کوشش کرد اما موانعی هم بر سر راهش قرار گرفت. تبدیل این شرکت‌ها به مدل تعاونی موانع اقتصادی، قانونی، فرهنگی و سرمایه‌گذاری شناخته شده‌ای در پی دارد (Flecha and Ngai, ۲۰۱۵). برای نمونه، برخی از چارچوب‌های حقوقی ملّی مدل‌های تعاونی را به رسمیت نمی‌شناسند؛ بسیاری از کارگران منابع مالی لازم برای عضویت را ندارند، و در برخی از شعب، بسیاری از کارگران معنای شرکت تعاونی را درک نمی‌کنند. فرهنگ موندرائون در ایالت باسک بیش از شصت سال قدمت دارد و از نسلی به نسلی دیگر منتقل شده است. انتقال این فرهنگ به بستری دیگر آسان نیست. با این حال در این زمینه موفقیت‌هایی هم وجود داشته است. مثلا، آنجل اراستی (۲۰۱۴) توصیفی از ادغام نمایندگان اتحادیه کارگری با شورای اجرایی شعبه در شرکت لوازم خانگی فاگور در لهستان ارائه می‌دهد که معرف توفیقی در زمینه مشارکت کارگران در مدیریت شرکت است.

موندرائون پرسش‌های پیچیده بسیاری را در خصوص نقش تعاونی‌ها در اقتصاد رقابتی جهانی پیش می‌کشد. تعاونی‌های موندرائون بایستی در جهانی رقابتی فعالیت کنند به طوری که گاهی ناتوانی در بین‌المللی شدن، خطر از دست دادن فرصت ایجاد شغل‌های جدید در اسپانیا و در خارج از کشور را در پی دارد. گرچه شرکت‌های تعاونی در اقلیت هستند و شرکت‌های سرمایه‌دارانه قوانین بازار را تعیین می‌کنند، این بدان معنا نیست که فقط یک راه برای بقا در اقتصادی جهانی وجود دارد. گروه موندرائون، توانسته است با شیوه‌هایی خلاقانه، به بین‌المللی شدن نزدیک شود. وقتی شعب در خارج از کشور ایجاد شوند، اولویت موندرائون حفظ مشاغل و تعاونی‌های محلی خواهد بود و نه برون‌سپاری تولید.

یکی از موفقیت‌های دیگر موندرائون، این است که نسبت به تعاونی‌های دیگر یا شرکت‌های سرمایه‌دارانه شرایط کاری بهتری دارد و آن را حفظ کرده است. حتی آنهایی که منتقد موندرائون بوده‌اند، این موفقیت را تصدیق می‌کنند، چنان‌که امروزه مشهور است که اعضای کنونی شرکت‌های تعاونی امیدوارند که فرزندان‌شان نیز به مشاغل تعاونی مشابهی دست پیدا کنند که هم ثبات و هم کیفیت بالایی دارند. اصل ایجاد مشاغلی با ثبات و با کیفیت، به شعب بین‌المللی این شرکت نیز انتقال یافته است. از این رو، لوساراگا و ایریزار (۲۰۱۲) نشان داده‌اند که شعبات موندرائون افزون بر تبعیت از مقررات ملّی و محلی، شرایط کاری‌شان را مثلا در زمینه دستمزد و فرصت‌های آموزشی بهبود بخشیده‌اند. گرچه جنبش تعاونی موندرائون شاید نتوانسته به‌تنهایی پویش سرمایه‌داری جهانی را تغییر دهد، اما تلاش تاریخی‌اش را ادامه داده است تا جهانی بهتر را برای کارگران و اجتماع‌شان بیافرینند. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی‌ها بفرستید:

Ignacio Santa Cruz Ayo <Inaki.SantaCruz@uab.cat>

Eva Alonso <eva.alonso@ub.edu>

منابع

Altuna, L. (ed.) (2008) La Experiencia Cooperativa de Mondragón, Una síntesis general. Eskoriatza: Lanki—Huhezi, Mondragon Unibertsitatea.

Errasti, A. (2014) Tensiones y oportunidades en las multinacionales coopitalistas de Mondragón: el caso Fagor Electrodomesticos, Sdad. Coop. Revesco: Revista de Estudios Cooperativos, 113: 30-60.

Flecha, R. and Ngai, P. (2015) The challenge for Mondragon: Searching for the cooperative values in times of internationalization. Organization, 21 (5): 666-682.

Kasmir, S. (March 2016) The Mondragon Cooperatives: Successes and Challenges. Global Dialogue 6.1.

Luzarraga, J.M. and Irizar, I. (2012) La estrategia de multilocalización internacional de la Corporación Mondragón. Ekonomiaz, 79: 114-145.

ترجمه گفتگوی جهانی به زبان رومانیایی

کوستینل آنوتا، کورینا براگارو، آنکا میهای، اوانا نگرا، ایون دنیل پوپا و دیانا تیهان، از دانشگاه بخارست، رومانی

چالش ترجمهٔ مجلهٔ گفتگوی جهانی به زبان رومانیایی.

این مقاله پیدایش و ساختار گروه هیئت تحریریه رومانیایی گفتگوی جهانی را با تمرکز بر توسعه و فرآیند کاریش و نیز برخی روش‌های اعضای تیم را توصیف می‌کند.

هیئت تحریریه رومانیایی توسط پروفسور مارین پردا که دانشجویان تحصیلات تکمیلی را به مشغول شدن در این کار به عنوان بخشی از آموزش دکترایشان تشویق می‌کرد و همچنین توسط پروفسور کوسیما روگهینیز و ایلینا سیزیانا سوردو شکل گرفت که به گروه کمک کردند تا فرآیندهای تولیدش را توسعه دهد. ایلینا گروه را در هر مرحله راهنمایی کرد و سهم زیادیدر شکل دادن عملکردهای کنونی آن داشت.

پس از دریافت نسخه‌های انگلیسی مقالات گفتگوی جهانی، گروه دعوت‌نامه‌هایی به همکارانی که تاکنون در گروه تحریریه بوده‌اند و نیز به دانشجویان مقاطع تحصیلات تکمیلی جامعه‌شناسی در دانشگاه بخارست ارسال می‌کند. یکی از مجاب‌کننده‌ترین مشوق‌ها برای پیوستن به گروه، تجربه‌ای است که با تمرین مهارت‌های جامعه‌شناختی و زبانشناختی در خواندن، پردازش و ترجمه هر مقاله همراه است - به علاوهٔ انگیزه مضاعف عضویت دانشجویی در انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی پس از

<<

همکاری در ۵ شماره.

زمانی که پیش‌نویس‌های انگلیسی در یک پوشه دراپ‌باکس قرار می‌گیرند، مقالات طی دو هفته ترجمه می‌شوند. از هر مترجم میزان خاصی ترجمه خواسته می‌شود که براساس هر شماره، بین ۴ تا ۱۰ صفحه متغیر است. سومین هفته شامل فرآیند مرور همتا می‌شود که هر عضو گروه مقاله‌ای که قبلا توسط همکار دیگری ترجمه شده است را بازبینی می‌کند. نسخه‌های انگلیسی و رومانیایی مقالات دائما با هم مقایسه می‌شوند تا بهترین معنا و سبک متن اصلی به دست آید. در طول هفته چهارم، یکی دیگر از اعضای گروه که به تازگی به فرآیند وارد شده است، هر مقاله را بازبینی می‌کند تا از حفظ هماهنگی بین مقالات مطمئن شود (مانند هماهنگ‌سازی سبک استناد در مجله؛ تصمیم‌گیری در مورد اینکه کدام مترادف بهتر معنا می‌دهد) و سرانجام گروه مقالات رومانیایی را نمونه‌خوانی و ویرایش می‌کند.

با این حال، همه چیز همیشه به آرامی پیش نمی‌رود؛ هر کدام از ما باید بر مهارت‌های اجتماعی خود شامل صبر و انطباق‌پذیری کار کنیم. یکی از پردردسرترین چالش‌ها، ترجمه معنای انگلیسی اصلی به رومانیایی سلیس و طبیعی است؛ گاهیمجبوریم برای مفاهیم نسبتاً جدید مانند اقتصاد «نشت تدریجی (trickle-down)» که در یکی از مقالات شماره ۵/۴ با آن مواجه شدیم، لغات مناسب ابداع کنیم. این چالش ناشی از تفاوت‌های ساختاری بین انگلیسی (یک زبان ژرمنی) و رومانیایی (یک زبان لاتین) است که هر دو گاهی از قوانین متضاد ترکیب و ترتیب کلمات استفاده می‌کنند. بحث داغ پیرامون اینکه کدام عبارت یا جمله‌بندی بهترین ترجمه است، فرصت‌های خوبی هم برای مرور زبان انگلیسی‌مان، و هم برای اصلاح و بهتر کردن استفاده از زبان بومی خودمان، ایجاد می‌کند. گاهی درگیر یافتن جمله‌بندی رومانیایی برای مفاهیم جامعه‌شناختی نسبتاً جدید هستیم - بحثی که اغلب زمانی فرو می‌نشیند که داوطبی بتواند شواهدی بیاورد که جامعه‌شناسی رومانیایی از نسخه ترجمه شده اصطلاحات انگلیسی استفاده کردهاست. بنابراین چالش ترجمه از دو طریق به ما کمک می‌کند: مهارت زبانشناختی ما را ارتقاء می‌بخشد و دانش عمومی ما از جامعه‌شناسی را در این فرآیند تقویت می‌کند. چالش دیگر رسیدن به ضرب‌الاجل ترجمه است، در حالی که موضوعات نظری مورد بحث هنوز وجود دارند - مخصوصا که همه اعضا مجبورند کار خود در گفتگوی جهانی را با برنامه‌های تحصیلی و حرفه‌ایشان تطبیق دهند.

با توجه به تنوع گسترده موضوعاتی که در مجله تحت پوشش قرار می‌گیرند، پیوستن به خانواده گفتگوی جهانی مستلزم تجربه علمی فراوانی ازفرهنگ‌های مختلف دانشگاهی و محلی است. در سراسر فرآیند ترجمه، هر عضو اظهار نظر خود را مطرح می‌کند و بدین ترتیب هر نسخه رومانیایی ثمره درگیری مشتاقانه، علاقه شدید و بیشترین از خود گذشتگی است. ■

نامه‌های‌تان را به این نشانی‌ها بفرستید:

Costinel Anuța <costinel.anuta@gmail.com>

Corina Brăgaru <bragaru_corina@yahoo.com>

Anca Mihai <anca.mihai07@gmail.com>

Oana Negrea <oana.elena.negrea@gmail.com>

Ion Daniel Popa <iondanielpopa@yahoo.com>

Diana Tihan <tihandiana@yahoo.com>